



از انتشارات: چریکهای فدائی خلق ایران

تکثیر از

هوایاران - کنایه فدائی - خله در آره

گوشه هائی از:

”مبارزهٔ ایدئولوژیک“

به خاطره :

چریک فدائی خلق

رفیق کبیر حمید اشرف

(ز رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران)

تقدیم میشود

سال ۴۲ مبداء یکرشته تحولات اجتماعی در ایران است. "انقلاب سفید" شاه مناسبات فئودالی را در عمده نقاط روستائی از بین برد و رابطه خلق ما با امپریالیسم نه تنها وارد مرحله جدیدی شد، بلکه اشکال این رابطه در جهت بسط سلطه سرمایه امپریالیستی و سرمایه‌های وابسته به آن تحول یافت. احداث کارخانه‌ها هرچه بیشتر از جانب امپریالیستها و ایادیشان، رشد روزافزون سرمایه‌گذارهای خارجی و داخلی و پرشدن بازار کالاها، امپریالیستی از جمله مختصات اقتصادی این دوران است. اعمال دیکتاتوری خشن همراه با رشد و بسط سلطه امپریالیستی و سرمایه وابسته به آن ادامه یافت. در همان حال که این تغییر و تحولات انجام می‌پذیرفت، جنبش‌های پراکنده مردمی از جمله قیام ۱۵ خرداد با خشونت کامل سرکوب می‌شد. سرمایه امپریالیستی برای گسترش هرچه بیشتر خود که با فقر و سیه روزی هرچه افزونتر اقشار و طبقات مختلف خلقی ملازمه داشت، می‌بایست سلطه پلیسی و سرکوب سیستماتیک خود را گسترش می‌داد.

در عرصه مبارزه طبقاتی سال ۴۲ مبداء فروکش کردن مبارزه فعال انقلابی از جانب توده‌های ماسست. مبارزان "پیر و خسته" نیز گود را ترک می‌گویند و حاکمیت امپریالیستی، شبکه پلیسی وسیعی را در همه جا می‌گستراند.

با ایمان به پیروزی راهمان
چریکهای فدائی خلق ایران

جنبش نوین کمونیستی ایران، در چنین شرایطی شکل گیری خود را آغاز نمود. این جنبش جوان و نوپا میبایست با مشکلات فراوانی مقابله می کرد. از یکطرف سلطه شدید پلیسی، و پیگردهای پلیسی، فقدان هرگونه آزادی دموکراتیک، رابطه این جنبش را با توده ها مشکل میکرد و جنبش میبایست با راه جوئیهای عملی و انقلابی این مشکلات را حل می کرد. از سوی دیگر بعثت تغییر و تحولات حاصل از "انقلاب سفید" میبایست به مسائل نظری فراوانی پاسخ می گفت. و در انجام این وظایف میبایست دشواریهای فراوانی را تحمل میکرد.

رفیق مسعود احمدزاده در اثر خود " مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" واقعیات آنروز را چنین جمع بندی می کند: " بدین ترتیب در شرایط اختناق و ترور، در شرایط شکست مبارزه خلق ما، و در شرایطی که روشنفکران انقلابی عمدتاً فاقد هرگونه سابقه تئوریک و تجربی بودند، کار از نو باید شروع می شد، پس جنبش نوین کمونیستی پا گرفت، تجمع ساده نیروها آغاز شد، هدف از این تجمع نه جمع آوری نیرو و تعرض دوباره، بلکه تعمیق در شرایط و پیدا کردن راه نوین مبارزه بود."

رفقای ما (*) در چنین شرایطی کار خود را آغاز نمودند، همانطور که رفیق مسعود اشاره می کند، اساساً جنبش نوین کمونیستی ایران فاقد هرگونه سابقه تئوریک و تجربی بود. کلمه هرگونه در بیان رفیق رساننده دقت خاصی است در حقیقت تنها پیشاهنگ پرولتاریا می توانست

(*) منظور گروهی است که رفیق مسعود احمدزاده، رفیق امیر پرویز پویان و رفیق عباس مفتاحی در آستان قرار داشتند.

سابقه تئوریک مبارزاتی را ایجاد کند. و این خود مستلزم وجود یک سازمان انقلابی راستین بود. سازمانی که تئوری درست و صحیح داشته باشد. در عصر ما، تئوری مارکسیسم - لنینیسم را - تا در پرتو آن بتواند عمل را تجزیه و تحلیل کند. سازمانی که فعالانه در مبارزه طبقاتی پرولتاریا شرکت جوید، با آن رابطه محکم برقرار کند و با اتکاء به نیروی او و متحدانش قصد تحقق آرمانهای والای این ستمکش ترین طبقه جامعه را بنماید. سازمانی که تعهد و رسالت خود را در قبال طبقه کارگر خویش یک لحظه فراموش ننماید، و با مارکسیسم - لنینیسم نه از زاویه دید تنگ و تمایلات خقییر بلکه در وسعت و گستردگی آن و بر اساس جوهر طبقاتی بی چون و چرا، و صریح آن برخورد نماید. متأسفانه خلق ما فاقد چنین سازمانی بود حزب توده، که مشهورترین و وسیعترین سازمان باصطلاح چپ در ایران بود، نمی توانست مرجع قابل قبولی برای ما باشد. در رابطه با کمیته مرکزی خائن حزب توده ایران، رفقای ما خیلی زود توانستند مرزبندی خود را روشن کنند. و بعدها هرچه بیشتر آنرا تعمیق بخشند. یکرشته مشاهدات عینی و دلایل نظری به رفقای ما کمک می کرد تا موضع خود را نسبت به این جریان منحط ایدئولوژیک-سیاسی روشن سازند. اولاً این اصل که معیار سنجش یک سازمان انقلابی بر حد توانائی سازمان مذکور در ایجاد دگرگونیهای انقلابی قرار دارد، مسائل بسیاری را روشن می نمود. حتی شناخت بسیار کم از سوابق حزب توده و وقایع سیاسی، همچنین مشاهده وضعیت مبارزه طبقاتی جامعه در مقطعی که ما آغاز به کار نمودیم، این نکته را کاملاً روشن می ساخت که حزب مذکور نه تنها قادر به ایجاد دگرگونیهای انقلابی

در جامعه ما نگشت، بلکه به واسطه اعمال و مشی اپورتونیستی خود برای مدت زمانی باعث بی اعتبار شدن کمونیستها در نزد توده ها شد. در ثانی رفقای ما نمیتوانستند نقش حزب توده را در شکست مبارزه خلق مابهنگام وقوع کودتای ۲۸ مرداد نادیده بگیرند. (*) اما از نظر رفقا این موضوع آنقدر مهم نبود که برخورد حزب با این تجربه اهمیت داشت. لنین می گفت: "روش حزب سیاسی نسبت به اشتباهات خود یکی از مهمترین و صحیحترین معیارهای جدی بودن حزب و اجرای عملی وظایف وی نسبت به طبقه خویش و توده های زحمتکش است، اعتراف آشکار به اشتباه، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل اوضاع و احوالی که موجب این اشتباه شده است، بحث و مذاکره دقیق در اطراف وسایل رفع اشتباه - اینست علامت یک حزب جدی، اینست اجرای وظایفی که وی بر عهده دارد، اینست تربیت و تعلیم طبقه و سپس توده ها. (***) و حزب توده چنین نکرد، زندگی و حیات بی فایده اش عملاً ثابت نمود که بهیچوجه دلمشغول م - ل و آرمانهای پرولتری نیست، و انگار رسالتی جز خیانت به خلق و طبقه ندارد.

رفیق مسعود در این رابطه در اثر خود "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک" به این جنبه مسئله به نحوی دقیق و جامع اشاره می کند. رفیق مسعود نوشت: "کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد موجب از هم پاشیدن تمام سازمانهای سیاسی ملی و ضد امپریالیستی گردید. تنها

(*) لازم است تذکر دهیم که ما هرگز فکر نمی کنیم که مسئولیت کامل این شکست بر گردن حزب توده است.

(***) چپ روی مرض

نیروئی که می توانست از این شکست درس بگیرد و بر اساس تحلیل آن، یک خط مشی نوین متناسب با شرایط نوین اتخاذ کند و رهبری نیروهای ضد امپریالیستی را که واقعا آماده مبارزه بودند در دست بگیرد، یک حزب پرولتری بود. اما متأسفانه خلق ما فاقد چنین سازمانی بود، و رهبری حزب توده که فقط کاریکاتوری بود از یک حزب مارکسیست - لنینیست، تنها توانست عناصر فداکار و مبارز حزب را به زیر تیغ جلادان بیاندازد و خود راه فرار در پیش گرفت.

همانطور که مشاهده میشود در این جا رفیق مسعود به نحوه برخورد حزب با شکست ۲۸ مرداد می پردازد، و آنرا تقبیح و محکوم می کند. زمان نشان داد که دار و دسته مذکور نه تنها پتانسیل انقلابی بخش های وسیعی از جامعه ما، از جمله طبقه کارگر ایران را در یک دوره تمام به هز برد، بلکه هیچگاه کوششی در جهت درس آموزی از تجربیات منفی خود نکرد. امری که برای ارتقاء جنبش حیاتی بود.

اما دلایل دیگری نیز به رفقای ما کمک می کرد تا هرچه بیشتر و عمیق تر مرزبندی خود را با حزب توده روشن کند. از جمله آنها مرزبندی رویزیونیسم خروشچفوسی با مارکسیسم - لنینیسم انقلابی در این مقطع از زمان است. حزب توده با جانبداری از رویزیونیسم خروشچفی چهاره واقعی خود را هرچه بیشتر عیان کرد. اشاعه و پخش آثار ضد رویزیونیستی، و افشاء چهره ضد م - ل آن، توأم شدن این لفاقه نظری با سیاستهای عملی فرصت طلبانه، عدم حضور مادی کمیته مرکزی در ایران و تعطیل تمام فعالیتهايش در ایران، همه و همه کمک می کرد تا نیروهای انقلابی فاطعانه آنرا بعنوان یک حزب انقلابی رد کنند، هر

چه روشنتر و قاطعتر مرز خود را با آن تعیین نمایند .
 اما رفقای ما خود از گذشتهء حزب توده درسهای فراوانی آموختند . رفقای ما این نکته را دریافتند که دار و دستهء مذکور سیاستهای خود را نه بر اساس صفتبندی مشخص طبقاتی درون جامعه ما و خملتهای ویژه آن، نه بر اساس جوهر ضدامپریالیستی آن، نه بر اساس منافع مشخص پرولتاریای کشور ما، بلکه بر اساس نیازمندیهای سیاسی دولت شوروی تنظیم می‌کردند و بعد با تبختر فراوان کوشش می‌کردند تا حقارت عظیمی را پنهان کنند . با بوق و کرنا تبلیغ انترناسیونالیسم پرولتری را می‌نمودند . و بدین ترتیب تحت پوشش انترناسیونالیسم عمیقا و اساسا به انترناسیونالیسم واقعی پرولتری لطمه زدند (و می‌زنند) .
 رفقای ما این نکته را بخوبی دریافته بودند که اساس سیاستهای عملی تابع قانونمندیهای درونی هر جامعه مشخص است . سیاستهای یک پیشاهنگ راستین پرولتری اساسا باید بر مبنای چگونگی صفتبندی نیروهای انقلابی جامعه، و تمامی نیروهای ضداقلاب، و با هدف تأمین هژمونی پرولتاریا تدوین شود . در اینصورت، این سیاست را تابع منافع خارجی نمودن تحت هر پوششی، حتما اتخاذ سیاست درست را غیرممکن و همیشه سازمان مورد نظر را از برخورد درست باز می‌دارد . بنا بر این هیچ سازمان انقلابی نباید سیاست خود را تابع منافع یک کشور خارجی نماید . وقتی سیاست تابع عوامل بیرون از محاسبات طبقاتی و ملی ما بشود، پس باید لفافه ایدئولوژیک آنرا نیز از بیرون آورد . پس سازمان مذکور هرگز نخواهد توانست یک رابطهء زنده بین " ایده مسجود " و " واقعیت مشخص " برقرار نماید . در نتیجه نمی‌تواند مارکسیسم - لنینیسم را بعنوان یک راهنمای عمل، برای

حل معضلات مشخص مبارزاتی جامعه بکار گیرد . این تجربه به رفقای ما می‌آموخت که تئوری انقلابی را نمی‌توان از مسکو، پکن، هاوانا، و یا هر جای دیگری وارد کرد، بلکه انقلابیون هر کشور خود باید با کوشش پیگیر و شبانه‌روزی خویش با توجه به تجربیات انقلابی پرولتاریا و خلقهای سراسر جهان به پرداخت این تئوری انقلابی اقدام نمایند .

بر اساس این دیدگاهها رابطهء رفقای ما با سازمانها و گروههایی که در بارهء مسائل مهم جنبش‌اظهار نظر کرده بودند تا حدود زیادی روشن می‌شد . و چشم انداز وظایفی که بر عهده آنها قرار می‌گرفت هرچه بیشتر وسیعتر می‌گشت .
 ما میبایست یک شناخت درست و صحیح از شرایط میهن

خود بدست می‌آوردیم . اما با نظرگاهی که رفقای ما نسبت به حزب توده داشتند حتی یک لحظه هم نمی‌توانستند اساس شناخت و پراتیک خود را بر نتایج باصطلاح مطالعه و اظهار نظرهای آنان در مورد واقعیات جامعه، قرار دهند . از سوی دیگر با اتکا به درسی که از گذشتهء حزب توده آموختیم، نمی‌توانستیم اظهار نظرهای کسانی را که با جایگزین کردن نام ایران، بجای چین در آثار رفیق ماؤو، بخیال خود تحلیلی صد درصد مارکسیستی ارائه میدادند قبول کنیم . این برخورد در ماهیت امر هیچ تفاوتی با برخورد حزب توده نداشت . خلاصه کلام آنکه این آثار حاصل مطالعه عینی جامعه نبود، بلکه عمدتا الگوبرداری از شرایط کشورهای دیگر بخصوص "چین" بود .

در آنزمان بهنگام مبارزه شدید ضد رویزیونیستی آثار رفیق ماؤو در جنبش ما اشاعه پیدا کرد . از یکطرف برخی از تشابهات بین ایران و چین دوران انقلاب و از سوی دیگر سادگی این آثار و خصلت مسائل مطروحه در آن که با بسیاری

از مسائل انقلابیون ایرانی پیوند داشت، باعث استقبال نیروهای کمونیستی از آثار رفیق مائو شدند. موضع ما راجع باین مسائل روشن بود. همانطور که گفتیم، ما سرسختانه اعتقاد پیدا کردیم که تنها با مطالعهٔ مشخص جامعهٔ خود میتوانیم به شناخت صحیح و راه‌حلهای درست دست یابیم. رفقای ما بخوبی این حکم مارکسیستی - لنینیستی را جذب کردند که "حقیقت مشخص است، مجرد نیست". مجموع این دلایل و تجربیات، ما را قادر میساخت تا هدف خود را بدون ابهام و با قاطعیت روشن کنیم؛ ما میبایست به مطالعهٔ عینی جامعه میپرداختیم، جواب هرگونه سوءال دربارهٔ نحوهٔ مبارزه و دیگر مسائل اجتماعی جز برایین اساس امکان نداشت. در یکی از اولین اسنادی که در آغاز تشکیل گروه بیرون آمد، اینطور نوشته شده بود: "اگر از ما بپرسند جامعهٔ شما چگونه جامعه‌ایست، ما میگوئیم هنوز نمیدانیم و در حال مطالعه‌ایم؛ اگر بپرسند مشی شما چیست، باز هم جواب میدهیم ما دارای مشی نیستیم، ما در حال مطالعه‌ایم"*. اما ما میخواستیم از موضوع پرولتاریا مبارزه کنیم، لاجرم میبایست از موضع او و با دیدگاه او پاسخ میگفتیم. تنها سلاحی که برای برآورده کردن این شرط وجود داشت، مارکسیسم - لنینیسم بود، ما میبایست فعالانه آنرا میآموختیم، میبایست در این امر پیگیرانه فعالیت مینمودیم. و بدینترتیب هدف دیگر ما هم روشن شد، آموزش مارکسیسم - لنینیسم. رفیق مسعود بعدها در جزوهٔ "مبارزهٔ مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک" چنین نوشت: "گروه ما نیز با هدف عاجل آموزش

(*) عین سند نابود شده است.

مارکسیسم - لنینیسم و تحلیل شرایط اقتصادی میهن ما تشکیل شده بود." و بدینترتیب گروه ما کار خود را آغاز کرد.

شناخت صحیح تضاد اصلی جامعه چندان مشکل نبود. این مسئله را جنبش کمونیستی جهانی، بویژه جنبشهای چین و ویتنام، روشن کرده بودند، از روی مطالعهٔ آثار و اسناد این جنبشها، مثلاً "مطالعهٔ آثار رفیق مائو، این مسئله بسادگی فهمیده میشد که تضاد اصلی در جوامعی که تحت سیطرهٔ امپریالیسم بسر میبرند، تضاد بین خلیق و امپریالیسم است. حتی آشنائی کلی با تاریخ معاصر - ایران و سطح خاصی از مطالعه و مشاهدات عینی نشان میداد که این حکم در جامعه ما نیز صادق است. اما ذرک کلی این تضاد نمیتوانست راهگشای حل معضلات باشد. ما میبایست به سوءالات دقیقتری جواب میدادیم. هم خصلت مسائل مطروحه برای نیروهای جنبش کمونیستی و هم مطالعات خود ما نشان میداد که پاسخگوئی دقیق باین سوءالات درگرو تحلیل "رفرم سفید" است. ما میبایست موضع و نظر خود را راجع به این اصلاحات روشن میکردیم. ما باین نتیجه رسیده بودیم که روشن کردن این مسئله دارای نتایج عملی بسیار مهمی است. مشاهدات ما نشان میداد که اصلاحات ارضی در روابط اجتماعی ما و روابط طبقاتی، و رابطهٔ خلق ما با امپریالیسم، تغییر و تحولاتی ایجاد کرده است. میبایست از یکسو این مسئله را مورد مطالعه قرار میدادیم که این تغییر و تحولات چه اثراتی بر روی ترکیب بندی طبقاتی جامعه ایجاد کرده است و از سوی دیگر این تغییر چه تاءثیری بر روی مبارزات طبقاتی و ملی جامعه ما گذاشته است. شناخت هرچه دقیقتر ماهیت این "اصلاحات" ضرورت

خود را نشان میداد. تنها مطالعه ماهیت و محتوای مشخص این اصلاحات بود که میتوانست زمینه مبارزاتی و پتانسیل مبارزاتی درون جامعه ما را روشن سازد.

در برخورد با رفرم از همان ابتدا در درون جنبش نظرگاههای متفاوتی ابراز شد. در آستانه رفرم، اکثریت قریب با توافق نیروهای سیاسی (شاید بتوان گفت همه نیروهای سیاسی) عدم توانایی خود را در برخورد انقلابی و صحیح با رفرم نشان دادند. شعار "اصلاحات ارضی بله، دیکتاتوری نه" از جمله شعارهایی است که کهنه مغز عتیق آنها را آشکار میکند. همانطور که مشخص است، در این شعار اصلاحات ارضی با همان محتوای امپریالیستی و محمدرضا شاهی اش مورد تاءبید قرار میگرفت، تغییرات حاصل پذیرفته میشد و تنها چیزی که باقی میماند "دیکتاتوری فردی شاه" بود. این شعار که توسط نیروهای مختلف ارائه میشد، در حقیقت امر کرنشی در مقابل امپریالیسم بود.

حزب توده مثل همیشه از همان "ابتدا" (توده ایها خیلی غره اند که از "همان ابتدا" موضع خائنانه خود را در باب هر مسئله بیان میکنند) تغییرات مزبور را "مثبت" تلقی کردند و ندا در دادند که فتووالیسم در ایران از بین رفته و "سرمایه داری" آغاز به رشد نموده است. این تئوری خیلی موهذیان اصلاحات ارضی و محو فتووالیسم در ایران را هم طراز با محو فتووالیسم در غرب قرار میدهد منتها با "ویژگیها و خصائص" ناشی از جامعه ما. ببینیم از این تئوری چه نتایج جالبی بدست میآید.

اگر این درست است که فتووالیسم نابود شده و "سرمایه داری" با همان خصائص اساسی سرمایه داری غرب، رو به رشد نهاده است، پس طبق تمامی احکام ماتریالیسم-

تاریخی میتوان چنین وانمود ساخت که شرایط عینی برای یک تغییر و تحول انقلابی و بنیادی از بین رفته است و در نتیجه انقلابیون باید بکوشند تا در حوزه های روبنائی فعالیت خود را محدود ساخته و یا فووش خواستار یک سری اصلاحات بیشتر برای "بهبود" بیشتر وضع زندگی توده ها گردند تا این "سرمایه داری" پرولتاریا را پرورش دهد و در زمان موعود، آن هنگام که رشد تاریخی به حد معینی رسید، بتوان به مبارزه قطعی علیه نظام دست زد. اگر این درست است که فتووالیسم از بین رفته و "سرمایه داری" روبه رشد نهاده است، پس هر کمکی برای رشد این سرمایه داری میتواند انقلابی توجیه پذیر باشد. و بدین ترتیب (لب- کلام اینجاست) تمام کمکهای "کشورهای برادر" به شاه-جلاد بعنوان کمکهای انقلابی جازده میشود. اگر این درست است که فتووالیسم نابود شده و سرمایه داری تازه آغاز به رشد کرده و این سرمایه داری با "اصلاحات ارضی" حسن نیت خود را نشان داده است و بهمین جهت "مثبت" است، پس دهقانان که وسیعترین نیروهای انقلابی جامعه را بهنگام سلطه فتووالیسم تشکیل میدادند، اکنون از عرصه مبارزه خارج گشته اند و معلوم است بخاطر عدم رشد کافی سرمایه داری، پرولتاریا نیز هنوز آنقدر رشد نکرده است که بتواند رسالت تاریخی خود را انجام دهد، پس باید صبر کرد و منتظر ماند تا این شرایط تاریخی پخته شود و پرولتاریا به رشد تاریخی خود برسد. بدین ترتیب از همه اینها، که صغرا و کبرای سنجیده ای است و بخوبی کنار هم نهاده شده، نتایج عملی گراندقردی!! بیرون میآید و امکان آن پیدا میشود که تا هرگونه بی عملی بگردن "شرایط" گذاشته شود! امکان آن پیدا میشود که تا هرگونه تحرک انقلابی و

فعالیت انقلابی با انگ "اراده‌گرایی"، "ماجراجوئی"، "چپ-روی" تقبیح شود و امکان آن پیدا میشود تا انطباق آنها با سیاست‌اربابان نشان توجیه‌تئوریک شود. بهترین "عمل" لمیدن درگوشه‌ای آرام از این دنیای پرآشوب بود. میبینیم که هم‌تراز قراردادن و یکی گرفتن رشد سرمایه‌داری غرب و رشد سرمایه‌داری درایران دارای چه نتایج عملی "سودمندی" است. اگر این الگو برداری موءذبانه، چنین نتایجی داشت، درمقابل نیز جریانها و گروههایی بودند که میخواستند با انکار هرگونه تغییر و تحول در جامعه ما، ایران را به قواره چین درآورند. اگر ایران تمام مختصات چین را دارا میبود، آنوقت تمام شیوه‌های عملی آنجا نیز بدون هیچ پرداختی برای ما معتبر میشد. از نظر منطق تفکر، علیرغم مخالف‌ظاهری شدیدی که در نظر اول بچشم میخورد، این دو ماهیتی یکسان دارند. زیرا با اندکی دقت، شیوه استدلالات جریان دوم آشکار میشود: اگر تحولات، ادعائی درست باشد، آنوقت همه حرفهای حریف و نتایج عملی آن نیز درست از آب درمی‌آید، ولی مسئله اینست که اصلاً تحولاتی انجام نگرفته است. یعنی با انکار تحولات، در واقعیت امر کوشش داشت تا از پذیرفتن نتیجه‌گیریهای عملی جریان اول سر باززند*.

اما برخورد گروه ما با مسئله، بگونه‌ای دیگر بود..... رفیق مسعود بعدها نوشت: "برخورد با واقعیات کنونی، نظرگاه متفاوتی می‌طلبد"..... و بعد درمقابل، این سوءالات را مطرح نمود: "اما برخورد درست چیست؟ نمیتوان گفت که تغییراتی روی داده، فتوودالیم اساساً"

(* خود این مسئله دلایلی دارد که مربوط به یکی از مقاطع جنبش کمونیستی است، جای بحث آن اینجا نیست.

از میان رفته، اما انقلاب مسلحانه ضرورت خود را از دست نداده است و لحظه مبارزه قطعی به عقب نیافتاده؟ آیا از بین رفتن یک تضاد و آمدن تضاد جدید، تغییری در تضاد اصلی جامعه ما داده است یا همین تضاد را شدت و حدت بخشیده است؟" (تأکید از نویسنده این مقاله است).

در حقیقت، مطالعه "انقلاب سفید" و هسته اساسی آن یعنی اصلاحات ارضی در پرتو این سوءال انجام پذیرفت: "در ماهیت پدیده، یعنی تضاد اصلی آن چه تغییری رخ داده است؟". حل این مسئله، بسیاری از مسائل دیگر را حل میکرد. رفقای ما در پایان مطالعات خود باین نتیجه رسیدند: "هدف از اصلاحات ارضی، بسط سلطه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی سرمایه‌داری بوروکراتیک و وابسته در روستاها بوده است. هدف از اصلاحات ارضی نه دوا کردن دردی از دردهای دهقانان (که بدین طریق بتوانند با جلب حمایت دهقانان از رژیم زمینه انقلاب را در روستاها از بین ببرند)، بلکه رژیم بعثت ماهیت خود تنها با سرکوب و ستم اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هر چه بیشتر و گسترش نفوذ شاخه‌های خود در روستاها و بسط سلطه بوروکراسی فاسد، میتواند به سرکوب زمینه انقلاب در روستاها دست بزند".

در اینجا یک بینش عمیق طبقاتی و یک بینش دقیق فلسفی خود را نشان میدهد. رفقای ما میبایست خلوت تاریخی این رفرم را برای خود روشن میساختند. و اما چه زمانی میتوانند به چنین سوءالی پاسخ گویند؟ وقتیکه ماهیت و محتوای طبقاتی این رفرم را معلوم میکردند، وقتیکه آنها باین سوءال جواب میدادند: این رفرم باعث تقویت موقعیت اقتصادی - سیاسی چه طبقاتی از جامعه شد؟

اگر رفرم، مواضع اقتصادی - سیاسی طبقات مظلوم و فرودست و مترقی جامعه را تقویت کرده بود، آنوقت میتوانستیم آنها رفرمی مترقی بنامیم و اگر مواضع طبقات فرادست و ارتجاعی را، آنوقت رفرمی ارتجاعی میبود..... رفقای ما از روی مشاهدات و تجربیات عینی و براساس مطالعات خویش، یک لحظه شک نکردند که اصلاحات ارضی باعث تغییر و تحولاتی در جامعه شده است و در عمده نقاط ایران تضاد بین دهقانان و فئودالها را از بین برده است. آنچه برای آنها مهم بود درک ساده انگارانه این حقیقت نبود، بلکه بدنبال آن از خود سوءال میگردند (این تضاد بنفع چه طبقه یا طبقاتی حل شد؟) در این دید طبقاتی عمیق، این بینش فلسفی دقیق نهفته است که (بهنگام مطالعه هر پدیده، تنها کافی نیست که به شناخت تغییر یک تضاد، حل یک تضاد و جایگزین گشتن تضاد دیگر اکتفا شود، بلکه باید این مسئله را هم مورد مطالعه قرارداد که تضاد مذکور در چه جهتی حل شده است.) تنها مطالعه ای از این دست میتواند راهگشای شناخت درست پدیده و جهت حرکت آینده آن باشد.* وقتی رفقای ما

X (*) در جنبش کمونیستی ما هستند کسانی که میگویند حکم رفیق ما ثو فنی برای اینکه "تضاد بین فئودالیسم و دهقانان تنها با انقلاب دمکراتیک نوین حل میشود" غلط است. اینان میگویند تجربه ایران نشان داد که حتی امپریالیسم نیز میتواند این تضاد را حل کند. خطای اینان در عدم درک همان (احکام بالا) نهفته است. وقتی رفیق ما ثو این حکم را میدهد، جهت حل تضاد را بنفع دهقانان و روستائیان میبیند و در نتیجه حکم او "کاملاً" اعتبار دارد. ولی امپریالیسم این تضاد را، نه در جهت منافع دهقانان، بلکه در جهت منافع سرمایه جهانخوار و وابستگانش حل میکند.

میگویند هدف اصلاحات ارضی بسط سلطه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی..... بود، جهت حل تضاد را مشخص میکنند. فهم محتوا و ماهیت اصلاحات ارضی از یکطرف نظر رفقای ما را نسبت به تحولات جامعه روشن ساخت و هم آنها را قادر نمود تا با توجه به نا همانندیهای موجود بین جریانها و گروهها موضع خود را در این منظره روابط روشن سازند. در حقیقت، پاسخ باین سوءال (رفرم ارتجاعی بود یا مترقی؟) مرزبندی ما را با نیروهای دیگر مشخص میکرد.

جریاناتی که اعتقاد داشتند رفرم ارضی تضاد بین فئودالیسم و دهقانان را حل کرده است، بعد نتیجه - می گرفتند که دهقانان از عرصه مبارزه بیرون رفته اند و برای بازگشت دوباره آنها به عرصه مبارزه باید یک دوره تاریخی را از سر گذرانند، بطور منطقی باین نتیجه میرسیدند که رفرم محتوایی ترقیخواهانه داشته و در یک کلام، رفرم - ارضی، رفرمی "مترقی" بوده است.

طبق تفکر مارکسیستی، حکم مزبور این معنی را میدهد که مواضع اقتصادی - سیاسی دهقانان، که یکی از طبقات محروم و کثیرالعدده اجتماعی بودند، ارتقاء یافته است.

اما دیدیم که رفقای ما چگونه بواسطه درک عمیق - طبقاتی خویش توانستند باین مسئله پاسخ صحیح دهند. اپورتونیستهای راست و چپ که هر یک میخواستند براساس تمایلات عملی خود و بدون مراجعه و واریسی دقیق و تحلیل - علمی واقعیت، نظرگاه خود را ابراز کنند، نتوانستند از چنین تناقضهایی که در آن اسیر شده بودند، بیرون آیند. در هر حال رفقای ما براساس یک بینش درست طبقاتی و فلسفی و آشنائی و درک تزه های لنین درباره امپریالیسم و

به پشته‌ها، مطالعات عینی و غنا دادن هرچه بیشتر نظرات خود در مورد عصر امپریالیسم توانستند تا از خطای بزرگ - هسان شمردن و یکی گرفتن سرمایه‌داری غرب با سرمایه - داری ایران در امان بمانند. نظرگاه فوق (منظور، هسان گرفتن سرمایه‌داری غرب با سرمایه‌داری ایران است)، نه تنها بر واقعیات انطباق نداشت، بلکه درست بهیچ دلیل نتایج عملیش هلاکتبار بود.

بعد از رسوخ ایده‌های شهید جزینی در "سازمان" و مغلوب شدن دیدگاه انقلابی رهبران بزرگ ما، چون رفیق مسعود احمدزاده، رفیق پویان، رفیق عباس مفتاحی، رفقای سطح رهبری سازمان در مباحث خود استدلال میکردند "به روستا برویم چه کنیم، ما برای روستائیان شعاری نداریم"، اینکه برای روستائیان شعاری نداریم، دقیقاً "از همان دید نادرست و غلط نسبت به واقعیت جامعه ایران و شناخت روابط طبقاتی آن نشأت میگرفت،

در هر حال رفقای ما باین نتیجه رسیدند که اصلاحات - ارضی "نه برای دوا کردن دردی از دردهای بیشمار دهقانان، بلکه برای بسط سلطه هرچه بیشتر سرمایه بود". این درست است که روابط فئودالی نابود شد و دهقان از قید فئودال آزاد شد، ولی بلافاصله و از همان آغاز سلطه سرمایه مالی جایگزین آن گردید. رفقای ما با اهمیت روشن شدن این مسئله توجه کافی داشتند. رفیق مسعود در اثر خود "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک" با آوردن قطعه‌ای از کتاب "هجدهم برومر..." اثر مارکس، و مقایسه واقعیت و ماهیت اصلاحات ارضی در فرانسه و واقعیت و ماهیت اصلاحات ارضی در ایران، کوشش نمود تا این مسئله را روشن سازد که حتی "عمیق ترین" مارکسیست - لنینیست های

ایران!! نیز نتوانستند آنرا بفهمند و در نتیجه ایمن ناتوانی، سازمان ما بطرف دره هولناکی سوق داده شد.

رفیق مسعود با استفاده از این قطعه از کتاب "هجدهم برومر..." - که در مناسب ترین جای ممکن بآن استناد گردید - ضمن آنکه توانائی ذهنی عمیق خود و رفقای همفکرش را نشان داد، بسیاری از ایده‌های خود را نیز بیان نمود. در این قسمت با نقل تحلیل مارکس، رفیق میکوشد تا تفاوتهای اساسی اصلاحات ارضی بورژوازی کلاسیک را با اصلاحات ارضی انجام شده در ایران و نتایج متفاوت آنها را نشان دهد.

مسائل عدیده‌ای در این قطعه مطرح میشود، اما مسئله اساسی، کیفیت سرمایه در این دو دوره تاریخی است. تز کلی اینست که در آنجا اصلاحات ارضی دهقانان را از قید و بندهای روابط فئودالی آزاد میسازد و "ناپلئون شرایطی را که دهقانان در پرتو آن میتوانند از زمینی که تازه نصیبشان شده بود، با دلی آسوده بهره بردارند و شور - جوان مالک شدن را احیاء کنند، تحکیم و تنظیم کرد". این جملات چه معنایی دارند؟ اینکه زمین همچنان بعنوان عامل عمده تولید در روستا باقی ماند و تحت مالکیت دهقانان درآمد و در ضمن نیروی سیاسی حاکم برجامغه از این روابط جدید مالکیت حراست مینمود. و یا "شکل ناپلئونی مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم لازمه آزادی و ثروتمند شدن روستائیان فرانسه بود، طی این قرن به عامل بزدگی و فقر آنان بدل گردید".** میبینیم که اصلاحات ارضی باعث آزادی

(*) از "هجدهم برومر..." - تأکید از ماست.

(**) از "هجدهم برومر..." - تأکید از ماست.

و شروتمند شدن روستائیان فرانسه شد. در تمامی این قطعه، نکته‌ای که جلب نظر میکند اینست که بعد از اصلاحات - ارضی هنوز سرمایه بر روابط روستا مسلط نشده بود و مبنای سرمایه‌های نسبتاً " طولانی طی شود تا سرمایه بتواند سلطه خود را بر روابط روستا تاء مین نماید و در مرحله‌ای دهقان میتواند با دلی آسوده از زمین خود بهره گیرد و سرمایه نیز از این روابط جدید حراست مینمورد. این رابطه سرمایه با خرده مالک آن زمان یک نتیجه مهم بیمار می - آورد، مارکس خود این نتیجه را بیان میکند: "بدینسان منافع دهقانان برخلاف زمان ناپلئون دیگر با منافع بورژوازی، با منافع سرمایه هماهنگی ندارد، بلکه با آن در تضاد است". رفیق مسعود در اثر خود بر این نکته تاءکید ورزید. در فرانسه منافع طبقاتی دهقانان با بورژوازی در آغاز اصلاحات ارضی هماهنگی داشت و حال آنکه ما در بررسی اصلاحات ارضی و نتایج آن مشاهده میکنیم که این منافع نه تنها با منافع سرمایه امپریالیستی و سرمایه - های وابسته با آن هماهنگی ندارد، بلکه در تضاد شدیدی است. اساساً " اصلاحات ارضی در اینجا بمنظور آن صورت - گرفته تا حوزه‌های هرچه گسترده‌تری را برای استثمار هرچه بیشتر خلق توسط سرمایه بگشاید. در فرانسه عصر ناپلئون سرمایه نه با آن حد از رشد خود رسیده بود و نه نیاز آنرا داشت که برای بسط بیشتر خود به روستا حمله ور شود. اما در اینجا، در " انقلاب سفید " از همان ابتدا، از همان لحظه تقسیم زمین، یوغ سرمایه به گردن خرده مالک انداخته میشود؛ از همان ابتدا با لغو مالکیت فئودالی، زمین نیز بعنوان عامل عمده تولید منفی گردیده و سرمایه جایگزین آن میشود، سرمایه در عصر انحصار است، یعنی در خدی عالی

از رشد خود. دهقان خرده مالک شده، هرچه بیشتر در شبکه روابط کالائی قرار میگیرد و برای پیشبرد تولید و باز - تولید خود احتیاج به سرمایه پیدا میکند. او این سرمایه را از بانک و یا از رباخواری میتواند تاء مین کند. او از همان ابتدا مجبور است تا بخش اعظم مازاد کار خویش را در دیگر سرمایه بریزد (در بسیاری مواقع همه آنرا). و بهمین جهت و در نتیجه فهم همین واقعیات بود که رفقای ما میگفتند اصلاحات ارضی، نه برای دوا کردن دردی از دردهای دهقانان، بلکه برای بسط سلطه امپریالیسم انجام پذیرفت. این نتایج برای ما روشن میساخت که رفرم سفید، نه " عقب نشینی " امپریالیسم و ارتجاع، بلکه " تعرض " هرچه بیشتر آنها به خلق بود.

در جنبش کمونیستی ایران، بر حسب جوابی که نیروها باین سوءال میدادند (اینکه رفرم "عقب نشینی" است و یا "تعرض" به منافع خلق)، به دو قطب گوناگون تقسیم میشدند.

بعدها شهید جزئی از تز "عقب نشینی" در درون جنبش مسلحانه دفاع نمود، نفوذ آن ایده‌ها در جنبش ما بکمرشده نتایج عملی بیمار آورد که بعداً مورد بررسی قرار خواهد گرفت*.

(* یک توضیح: آنچه که گفته شد، بدین معنی نیست که در اصلاحات ارضی قشری از روستائیان به موقعیت عالی - اقتصادی دست نیافتند. تحقیق مارکسیستی همواره در بیان نتیجه گیریهای خود بر جهت اصلی حرکت موضوع خود تکیه میکند و شرح مفصل جزئیات را به خود تحلیل وامیگذارد. در این رابطه نیز اپورتونیستهای بودند که بنا بر یکی ==

همینجا بهتر است به دو نکته اشاره شود، نکاتی که نشان‌دهنده روح انقلابی رفقای ما است. اول اینکه رفقای ما بر روی شناخت عینی و درست جامعه تاءکید می‌ورزیدند. در شرایطی که انقلابیون صدیق نیز برای پیدا کردن پاسخ سوءالات خود به الگوهای برجسته انقلابی رجوع میکردند و کوشش داشتند تا بدون هیچگونه تغییر و یا با انهدک تغییری در آنها، نسخه‌ای برای دردهای جامعه ما بیچند، رفقای ما با پیگیری و جدیت کامل، تمام هم و غم خود را بر روی مطالعه جامعه ایران متمرکز نمودند. دوم اینکه، رفقای ما این شناخت را نه برای ارائه تحلیلی ساده و بعد دلخوش کردن و دست روی دست گذاشتن، بلکه برای پراتیک انقلابی و برای راهگشاییهای عملی تعقیب مینمودند.

رهبر کبیر ما، رفیق مسعود احمدزاده همیشه میگفت: "شرط صداقت انقلابی، دربرخورد جدی با مسائل است". او و رفقای هم‌رمش تبلور زنده این حکم بغایت تکان دهنده بودند. این نحوه برخورد، این پیگیری و خستگی ناپذیری برای دریانت صحیح واقعیات و به تبع آن، حرکت درجهت

== از همان خصائل اصلیشان که مبهم گذاشتن قضا یا ست، کوشش میکردند بین ایندو فضائی برای نوسان داشته باشند. رفقای ما در مطالعه و تحلیل خود به عوامل مختلف از جمله خصلت انفجاری جامعه توجه داشتند. آنها هم این عامل و هم عوامل دیگر را در نظر گرفتند و بعد دریافتند که جهت اصلی و مضمون واقعی اصلاحات ارضی همانا "حمله" به منافع خلق بود، نه "عقب‌نشینی" امپریالیسم و ارتجاع. سپس نتیجه تحلیل خود را صراحتاً و بدون ابهام بیان نمودند.

تغییر آگاهانه آن از جمله خصائصی است که باعث افتخار چریکهای فدائی خلق ایران است. چراکه اینها از جمله شروط لازم برای یک پیشاهنگ انقلابی است؛ چراکه اینها از جمله نموده‌های تعصب و وفاداری به پرولتاریا و مکتب ظفرنمون او یعنی مارکسیسم - لنینیسم انقلابی است. ما به جرات میتوانیم بگوئیم متاءسفانه چنین خصائصی رادر هیچیک از گروههایی که تا آن زمان در عرصه مبارزه فعالیت مینمودند و یا حتی بعد از آن مشاهده نکردیم.

یکسان می‌گرفتند، در تبیین روبنای سیاسی جامعه ما دچار انحرافات اصولی می‌گشتند و در نتیجه آن، خواسته یا ناخواسته، نظراتی ارائه می‌دادند که یکسره با دیدگاه‌های مارکسیسم - لنینیسم نیز مغایر بود.

از جمله مسائل داغ مورد بحث آن زمان، مسئله دیکتاتوری در ایران بود. حقیقت آن بود که بهنگام مطالعه رشد سرمایه‌داری کلاسیک در جوامع اروپا مشاهده می‌شد که دمکراسی بورژوازی از جمله خصائص اساسی روبنای سیاسی آن جوامع نوپاست. دیدگاه ماتریالیسم تاریخی تبیینی کاملاً علمی از این واقعیت بدست می‌دهد. ماتریالیسم تاریخی، این خصیصه را در ارتباط با کیفیت سرمایه و مبارزه طبقاتی توضیح می‌دهد و خوشبختانه بزرگان ما، چون مارکس و انگلس، بوضوح و با روشنی تام در این مورد آثاری از خود باقی گذاشتند. و حال آنکه در ایران، تمام مشاهدات زندگی مبارزاتی و دیگر حوزه‌های فعالیت اجتماعی، بوضوح نشان می‌دادند که کاربرد سیستم تیک قهر-ضدانقلابی از خصائص بنیادی قدرت سیاسی حاکم است. این تفاوت برای رفقای ما کاملاً روشن بود.

آنها هم می‌توانستند ضرورت دمکراسی بورژوازی را در سرمایه‌داری نوپای غرب درک کنند و هم ضرورت دیکتاتوری را در جامعه ایران، ولی این تفاوت، برای آن سیستم نظری که سرمایه‌داری ایران تحت سلطه را با سرمایه‌داری غرب یکسان می‌گرفت، تناقضات زیادی ایجاد می‌کرد. زیرا اگر این درست می‌بود که جامعه ما از همان قوانینی تابعیت می‌کند که جوامع سرمایه‌داری کلاسیک، آنها می‌بایست توضیح می‌دادند، بعلمت وجود کدام شرایط ویژه، این دمکراسی خود را در اینجا نشان نمی‌دهد؟ مطالعه تاریخ و تحلیل بنیان -

در قسمت قبل چگونگی برخورد رفقای ما با اصلاحات - ارضی تا حدودی تشریح شد. رفقای ما در جریان مطالعه خود باین نتیجه رسیده بودند که شکل و محتوای جامعه تغییر کرد، اما ماهیت آن همچنان پابرجا باقی ماند. رفقای ما توانستند گسستگی و پیوستگی حرکت جامعه تحت سلطه ما را نشان دهند. وقتی رفقای ما می‌گفتند که تغییر و تحولاتی در جامعه صورت پذیرفته، و این تغییر و تحولات را بازگو می‌کردند، در حقیقت به گسستگی اشاره داشتند و وقتی می‌گفتند ماهیت پروسه عوض نشده و ایران همچنان کشوری تحت سلطه باقی مانده است، پیوستگی پدیده را نشان می‌دادند.

آنها توانستند بر اساس آن تحلیل، صف بندی طبقاتی جامعه را مشخص نمایند و به مسئله مرحله انقلاب پاسخ بگویند. حاصل مطالعات رفقای ما نشان می‌دهد که آنها بواسطه وفاداری به مارکسیسم - لنینیسم انقلابی، اتکاء بر واقعیت عینی جامعه و شور و صداقت انقلابی توانستند بر هرگونه آزاداندیشی سطحی و دکماتیسم عمیق فائق آیند. آنها توانستند نا همانندیهای اساسی پروسه رشد سرمایه‌داری در غرب و سرمایه‌داری جامعه تحت سلطه ما را عمیقاً درک کنند و در نتیجه به شناخت قانونمندیهای متفاوت حاکم بر رشد آنها نائل آیند.

کسانی که سرمایه‌داری ایران را با سرمایه‌داری غرب

گذاران مارکسیسم نشان میداد که درپروسه رشد سرمایه - داری کلاسیک، (دمکراسی بورژوازی نه یک امر تصادفی، بلکه ضرورتی تاریخی محسوب میشود) پس این مدعیان میبایست ثابت کنند تا دیکتاتوری حاکم بر ایران یک امر تصادفی است. برای توضیح این امر، تئوری پوچ و بی پایه "دیکتاتوری فردی شاه" آفریده شد.

اولین نکته ای که در این ترکیب جلب نظر میکند، پوشیده بودن ماهیت طبقاتی این دیکتاتوری است. هر نوآموز مارکسیسم - لنینیسم اینرا میدانند که (دولت یک ارگان طبقاتی است و دیکتاتوری که بکمک همین ارگان اعمال میشود دارای محتوای طبقاتی معینی است) درک این نکته حتی در برخوردی سطحی با آثار کلاسیک رهبران بزرگ، بدست میآید و بنظر ما بعید است که دانشمندان بی نیاز - از توصیف!! کمیته مرکزی حزب توده، مثلا "دو تاکتیک سوسیال...." لنین را نخوانده باشند. در آنجا لنین بصراحت این مسئله را توضیح میدهد. لنین مینویسد:

"از نقطه نظر عوامانه و بورژوا مآبانه، مفهوم دیکتاتوری و مفهوم دمکراسی یکدیگر را نفی میکنند، بورژوا که معنی تئوری مبارزه طبقات را نمیفهمد و در صحنه سیاست همیشه ناظر زدو - خوردهای کوچک دستجات و فرقه های مختلف بورژوازی بوده است.... دیکتاتوری را بمعنای الغای کلیه آزادیها و تضمینات دمکراسی، بمعنای انواع خود - سربها و سوء استفاده از قدرت بفتح شخص دیکتاتور تعبیر مینماید"*

(* تا کید از ماست .

همانطور که مشاهده میشود، کمیته مرکزی خائن حزب توده از همان دیدگاهی به مسئله نگاه میکند که لنین آنرا عوامانه و بورژوا مآبانه میدانند. بنظر ما لازم نیست در اینجا ثابت کنیم که مارکسیسم - لنینیسم دیکتاتوری را همواره با محتوای طبقاتی آن در نظر میگیرد، زیرا نظرگاه مارکسیسم - لنینیسم در مورد دیکتاتوری و رابطه آن با دمکراسی در آثار بزرگان ما، مارکس، انگلس، لنین و... با وضوح کامل تشریح شده است، بلکه آنچه ما باید بدان بپردازیم این مسئله است که تز "دیکتاتوری فردی شاه" چه کمکی در حل تناقضات نظرگاه فوق میکند و چه نتایج عملی از آن حاصل میشود.

آنها با اختراع تئوری پوچ و مهمل "دیکتاتوری - فردی شاه" میتوانند لااقل در ذهن خود به تناقضاتی که در رابطه با یکسان گرفتن رشد جوامع سرمایه داری کلاسیک و سرمایه داری ایران پیدا شده بود، پاسخ بگویند. زیرا در این تئوری، دیکتاتوری شاه همچون خود سربها و سوء استفاده او از قدرت نمودار میشود و در نتیجه، این دیکتاتوری از ضرورت های اقتصادی و وضعیت مبارزه طبقاتی در جامعه ناشی نشده، بلکه علت آن، خصائص فردی است که در رأس قدرت قرار دارد. بدین ترتیب آنها را قادر میساخت تا بقیه - اراجیف خود را بر زبان رانند. زیرا اگر دیکتاتوری شاه ضروری نباشد، پس، از دیدگاه آنها این امکان وجود دارد که بخشی از هیئت حاکمه و یا همه آن نماینده خود را عوض کنند و با انتخاب نماینده دیگر و یا برقراری شکلهای جدید حکومتی، تناقض بین سیستم اقتصادی و روبنای سیاسی آنرا حل کنند و در نتیجه جامعه ما نیز از موهبت دمکراسی بورژوازی برخوردار گردد و در پی همین صغرا و کبرا بود

که میتوانستند از جناحهای "واقع بین" و "دوران‌دیش" در طبقه حاکمه صحبت کنند.

و اکنون با توجه به آنچه تاکنون گفته شده میتوان طرح کلی زیر را از نظرات آنها ارائه کرد: از نظر آنها، جامعه ما بر اثر اصلاحات ارضی وارد "مرحله نوینی" از رشد تاریخی خود شد، یعنی وارد مرحله سرمایه‌داری، از یکسو بععلت تحولات ارضی، دهقانان که کثیرترین اقشار اجتماعی بودند، از صحنه مبارزه خارج شدند و از سوی دیگر پرولتاریا رشد کافی نکرده بود، پس مینبایست صبر کرد تا سرمایه‌داری بحد معینی از رشد خود برسد. از این مقدمات نتیجه میشد که شرایط عینی برای انقلاب آماده نیست. در اینجا مسلماً "این سوءال پیش می‌آمد که پس‌آیا باید مبارزه را تعطیل کرد؟ این آقایان که خیلی مبارز بودند!! نمی‌توانستند باین سوءال جواب مثبت بدهند. آنها میگفتند نه، مبارزه باید انجام بپذیرد. اما ابتدا باید یک مسئله را حل کرد و آن "دیکتاتوری فردی شاه" است. با این دیکتاتوری همه مخالفند و در درون هیئت حاکمه هم جناحهای "واقع بین" و "دوران‌دیش" وجود دارند که باین دیکتاتوری مخالف هستند، پس بیایید باینها متحد شویم و بر علیه دیکتاتوری فردی شاه مبارزه کنیم و آنرا به دموکراسی تبدیل نمائیم. آنوقت در آن دموکراسی ما توده‌ها را آموزش میدهم، سطح آگاهیشان را بالا میبریم، سپس در شرایط مساعد "بین‌المللی" به وظایف "انترناسیونالیستی" خود عمل کرده، حکومت را بدست میگیریم.

اگر خواننده بگوید: باشد، همه این لاطافات قبول، ولی حتی در این زمینه چه کاری انجام دادند، "توده‌ایها" واقعاً انبانشان خالی است و هرگز نمیتوانند حتی به یک

عمل مؤثر اشاره نمایند. میبینیم که چگونه نتایج تحلیل!! آقایان، تمام نیروهای انقلابی و مردم را به انفعال هرچه بیشتر در عرصه مبارزه طبقاتی دعوت میکنند. حیات سیاسی رهبران خائن حزب توده، خود تجلی کاملی از این زندگی سیاسی انفعالی است.

همانطور که در قسمت قبل اشاره شد، تحلیل ما در تغییرات و تحولات حاصل از فرم، یکسره با تحلیل دیگر گروهها و سازمانها تفاوت داشت. رفقای ما بععلت داشتن یک تحلیل درست از تحولاتی که در مناسبات اقتصادی جامعه ما رخ داد، از همان ابتدا سرنخی در دست داشتند که آنها را برای تبیین دقیق علمی از رابطه روبنای سیاسی جامعه ما با مناسبات اقتصادی حاکم بر آن هدایت میکرد. از نظر تئوریک، رفقای ما این نکته را درک کرده بودند که دیکتاتوری همواره، دیکتاتوری طبقه است. آنها درک کرده بودند که دیکتاتوری و دموکراسی، دوروی یک سکه‌اند، آنها درک کرده بودند که حد عملکرد دیکتاتوری، وابسته به وسعت پایگاه طبقاتی و اجتماعی طبقه یا طبقات حاکم است و شکل و محتوای آن بستگی به چگونگی مبارزه طبقاتی در درون جامعه دارد (هر قدر وسعت پایگاه طبقاتی و اجتماعی قدرت سیاسی حاکم محدودتر باشد، حدود اعمال دیکتاتوری وسیعتر است و هر قدر وسعت پایگاه طبقاتی و اجتماعی قدرت سیاسی حاکم وسیعتر باشد، حدود دموکراسی وسیعتر است) بر اساس این ادراک رفقای ما، یکی از خصائص روبنای سیاسی ایران، یعنی دیکتاتوری شدید هیئت حاکمه را توضیح دادند. رفقای ما در پروسه مطالعه خود از شرایط جامعه ایران و دیگر جوامع تحت سلطه باین نتیجه رسیدند که اساساً "سلطه امپریالیستی و حفظ و تحکیم این

سلطه، فقط و فقط با قهرضدانقلابی ممکن است. و میگفتند آنهائی که برای ایجاد و بسط شرایط مبارزه، ضدامپرینا-لیستی، منتظر شرایط دمکراتیک هستند، همانقدر بیهوده فکر میکنند که کسانی برای بهبود وضع جهان منتظر ظهور امام زمان اند. زیرا تاوقتی وابستگی امپریالیستی وجود دارد، دیکتاتوری ضدخلقی جزو خصائص اصلی روبنای سیاسی است. این حکم را واقعیات عینی تاءبید میکند. ما در آمریکای لاتین، درافریقا و برخی کشورهای آسیائی تحت-سلطه مشاهده کردیم که حکومت‌ها تغییر مییافتند، اما این خصیصه اصلی پابرجا باقی میماند.

اما برای فهم دقیق رابطه دیکتاتوری ضدخلقی حاکم برجامعه ایران با مناسبات اقتصادی باید به تاریخ کشور-خود نظر افکنیم. بررسی تاریخ ایران و سرمایه‌داری ایران و مقایسه آن با رشد سرمایه‌داری کلاسیک، مسئله را هرچه بیشتر روشن میکند. رفقای ما نیز با مطالعه تاریخ ایران و مطالعه جوامعی که سرمایه‌داری کلاسیک را گذرانند، به درک هرچه دقیقتر و بهتر ناهمانندیهای اساسی بین رشد-سرمایه‌داری جوامع کلاسیک و سرمایه‌داری ایران نائل آمدند.

تاریخ ایران نشان میدهد که امپریالیسم زمانی بر دستگاه دولتی ایران سلطه کامل یافت که جنبش-سوده‌ای اوج گرفته بود. البته تاریخ رابطه امپریالیسم و خلق ما را باید ازدوران صفویه مورد مطالعه قرارداد، ولی این درآستانه انقلاب مشروطیت ایران بود که نقش امپریا-لیستها درحیات اقتصادی و سیاسی ما، خود را کاملاً نشان داد. تضاد بین امپریالیستهای انگلیس و روسیه تزاری این امکان را بوجود آورد که ایران هیچگاه به مستعمره کامل تبدیل نگردد) اما درمقابل با جنبش عظیم سوده‌ای،

امپریالیستها ازهیچ کمکی به حاکمیت آنزمان دریغ نکردند. و برای این امر با یکدیگر مسابقه گذاشتند. فئودالیسم-ایران فرسوده و پوسیده بود و فئودالهای حاکم قدرت-مقابل با جنبش توده‌ای را نداشتند. تمام خلق رویاروی آنها قرارداشتند و آنها برای حفظ بقای خود میبایست بر قدرت نیرومندی تکیه کنند. تنها قدرتهائی که باایین حاکمیت هماهنگی منافع داشتند، امپریالیستها بودند. امپریالیستها، هم برای پیشبرد مقاصد اقتصادی-سیاسی خود و هم برای مقابله با یکدیگر درنفوذ به ماشین دولتی و تسخیر کامل آن و همچنین سرکوب جنبش خلق، ذینفع بودند. ابتدا این امپریالیسم روسیه بود که توانست در ماشین دولتی هژمونی خود را اعمال کند. او نیروی نظامی و مادی لازم را برای ادامه سلطه فئودالیسم تهیه دید. روسها دسته قزاق را بنیاد گذاردند و این همان ارتشی است که مجلس مردمی را به توپ بست و درراه ارتجاع تاپای جان کوشید. انقلاب کبیر اکتبر ازیکسو و مقاومت سر-سختانه خلق ما ازسوی دیگر مانع ادامه کاری این نیروی نظامی گشت و سرانجام انگلستان با کودتای سیاه ۱۲۹۹ و با تشکیل یک "ارتش نوین" به سرکوب جنبش خلق مداخلت کرد. رضاخان درزمانی برسرکار آمد که تمام نقاط ایران را جنبش توده‌ای میلزاند، او تنها با سرکوب این جنبش توانست "رضاشاه" شود و قادر شد تا قدرت دولتی را قبضه کرده و آنرا درجهت منافع امپریالیسم بکاراندازد. آنها به پشتوانه قدرت اقتصادی و دراختیارداشتن عالی-ترین تکنیک نظامی آنزمان توانستند تا جنبش جوان خلق ما را سرکوب کنند و بدینترتیب ازیکسو فئودالیسم رادر ایران پابرجا نگاهدارند و ازسوی دیگر به غارت و چپاول

خلق ما بپردازند. این گوشه‌ای از تاریخ معاصر ایران است، اما در همین مختصر، نکات مهمی وجود دارد.

در تاریخ رشد سرمایه‌داری کلاسیک مشاهده میکنیم که منافع سرمایه با منافع دهقانان هماهنگی دارد. در اینجا میبینیم که سرمایه‌امپریالیستی با فئودالیسم متحد میشود تا از او در قبال خلق محافظت کند* (در تاریخ رشد سرمایه‌داری کلاسیک میدیدیم که رژیم فئودالیت تا خرخره در زیر بار قرض بورژوازی قرار دارد و این امر بنیادهای مادی او را سست‌تر میکند) (در حالیکه در ایران) مشاهده میکردیم، علیرغم آنکه فئودالیسم خود پیر و فرسوده‌گشته بود، نه‌در رهن بورژوازی ملی نوپای میهنمان، بلکه در گرو سرمایه‌امپریالیستی قرار داشت) (در تاریخ رشد سرمایه‌داری کلاسیک مشاهده میکردیم که بورژوازی تمام زحمت‌کشان را بر علیه سلطه فئودالیسم می‌شورانند و با سلاح گرم خود قلب فئودالیسم را نشانه می‌گرفت) (در اینجا میبینیم که سرمایه‌امپریالیستی دست‌در دست فئودالها می‌گذارد و هرگونه جنبش خلقی را سرکوب میکند) همه اینها نشان میداد که با شرایط دیگری روبرو هستیم. آن سرمایه‌ای که بعدها هرچه بیشتر در جامعه ما "رشد" کرد، نه سرمایه بومی و ملی، بلکه سرمایه‌امپریالیستی است که حد معینی از رشد سرمایه‌داری جوامع کلاسیک را نشان میداد و کیفیت عملکرد اجتماعیش تغییر کرده بود. و این تغییر نه فقط

(* مسئله اینست: در اینجا، ما با پیروزی بورژوازی ملی و یا سرمایه‌ملی روبرو نیستیم، بلکه اکنون خود این سرمایه تحت فشار سرمایه‌دیگری که همانا سرمایه‌امپریالیستی است، قرار دارد.

تاء شیرات محدود، بلکه اثرات جهانی عظیمی داشت. (در آنجا و در آن زمان) منافع دهقانان و حتی تاحدی کارگران با بورژوازی در مقابله با فئودالیسم هماهنگی داشت، اما در اینجا سرمایه‌امپریالیستی و منافع فئودالها با یکدیگر هماهنگی یافت)

سرمایه برای استثمار وحشیانه و غارت و چپاول خلقهای دیگر نقاط جهان میبایست سلطه سیاسی خود را در آن کشورها مستقر کند. و او اینرا به پشتوانه قدرت اقتصادی و نیروهای نظامی خود انجام داد.

بورژوازی امپریالیستی بعلت بکمرشده دلایل اقتصادی و بکمرشده دلالی که مربوط به مبارزه طبقاتی درون کشورهای متروپل میشد، مجبور بود تا خلقهای تحت ستم را هرچه بیشتر استثمار کند و کشورهای دیگری را بزیر سلطه خود بکشانند. امپریالیستها این سلطه را در اتحاد با ارتجاعی‌ترین طبقات حاکم، که عمدتاً "فئودالها بودند، بدست می‌آوردند و حفظ میکردند و از آنجا که در این جوامع، از جمله جامعه ما، فئودالیسم نفسهای آخر را میکشید و تمام نیروهای خلقی را در مقابل خود داشت، دارای پایگاه بسیار بسیار محدود شونده‌ای بود. بهمین جهت امپریالیسم که متحدی جز این طبقات ارتجاعی نمیشناخت، تنها و تنها با اعمال قهرضدانقلابی میتوانست سلطه خود و آنها را حفظ کند. بورژوازی جهانی با اتکاء به تجربیات ضدانقلابی خود بخوبی درک میکند که بطور کلی مبارزه طبقاتی فعال از جانب طبقات فرودست، در هر شکل و بعدی، به منافع او ضربه وارد می‌آورد. پس، از همان ابتدا کوشش میکند تا هرگونه جنبشی را در نطفه خفه کند. او تجربیات ضدانقلابی خود را که حاصل یک دوره تاریخی مبارزه طبقاتی بین او و

پرولتاریای رزمنده آن کشورهاست برضد پرولتاریا و بطور کلی خلقهای تحت ستم خود بکار میگیرد* . دیگر اینک سرمایه امپریالیستی برای استثمار خلقهای تحت ستم برنامه ریزی خود را با در نظر گرفتن عوامل اقتصادی و منطبق با حداکثر سود ممکنه انجام میدهد. این سود باید به دیگر سرمایه بازگردد. مبارزه طبقاتی، در اشکال مختلف آن، این محاسبات را برهم میزند، سرمایه برای جلوگیری از عملکرد این عامل در عرصه تولید (در این نوع کشورها) اصلی ترین وسیله ای که میشناسد، قهرضد انقلابی است. بی جهت نیست که تکنوکراتهای رژیم سابق از هواداران سرسخت اعمال نامحدود دیکتاتوری اند. زیرا این تکنوکراتها هستند که برنامه ریزی اقتصادی میکنند و مایلند تا هرگونه عاملی که باعث اخلاص در پیشرفت این برنامه میشود، از بین برود. و تنها اعمال دیکتاتوری شدید میتواند این خواست را برآورد.

بنابراین از نظر ما دیکتاتوری ضد خلقی به خصائص فرد شاه و یا حتی جناحی از هیئت حاکمه بستگی نداشت، بلکه جزء لاینفک سلطه امپریالیستی است. این مناسبات اقتصادی و روابط اجتماعی بین خلق و ضد خلق است که کاربرد وسیع قهرضد انقلابی و ضد خلقی را ضرور میسازد. طبق این نظر، ما هرگز شاهد چیزی از نوع دمکراسی بورژوازی در این کشورها نخواهیم بود، بلکه تنها شکل دمکراسی ممکن، دمکراسی نوین است که پس از پیروزی نیروهای خلقی به رهبری پرولتاریا بر امپریالیسم میتواند تحقق بیابد

(*) بعدها تجربیات ضد انقلابی مبارزه با خلقها نیز افزوده شد.

بهمین جهت بود که رفقای ما میگفتند، کسانی که برای ایجاد شرایط مبارزه ضد امپریالیستی منتظر شرایط دمکراتیک هستند، همانقر بیهوده فکر میکنند که کسانی برای بهبود وضع جهان منتظر ظهور امام زمان اند. رفقای ما اینرا بدرستی فهمیدند که ضرورت دیکتاتوری در کشور ما بر همان اصلی استوار است که ضرورت دمکراسی در کشورهایی که رشد سرمایه داری را بطور طبیعی پشت سر گذاشتند. چرا در رشد سرمایه داری کلاسیک، ما شاهد دمکراسی بورژوازی هستیم؟ بخاطر آنکه در آنجا بورژوازی در مقطعی از رشد تاریخ قدرت را بدست میگیرد که منافع سرمایه با منافع طبقات کثیرالعدده اجتماعی هماهنگی دارد. سرمایه برای آنکه بر اریکه قدرت بنشیند و تمام موانع سیاسی، حقوقی و غیره را از میان بردارد، برای آنکه بتواند قدرت خود را تحکیم بخشد، بالاجبار باید بر دهقانان و دیگر نیروهای ضد فئودالی تکیه نماید. و دهقانان نیز برای آنکه بتوانند قطعه زمین خود را حفظ کنند، باید از بورژوازی حمایت کنند. این هماهنگی منافع طبقاتی در حوزه های اقتصادی و سیاسی و این موازنه نیروهای طبقاتی جامعه باعث میشود که دمکراسی بورژوازی، حدود گسترده ای پیدا نماید. علاوه بر اینها، در آنجا با یک بورژوازی ای روبرو هستیم که عناصر تشکیل دهنده آن کما بیش هم طراز یکدیگرند. بنابراین، این رابطه طبقات با یکدیگر و مبارزه آنها با یکدیگر و نتایج این مبارزه است که خصوصیات و اشکال حکومت و مسائل اصلی آنرا تعیین میکند و این حکم مارکسیستی با واقعیات جامعه ما نیز انطباق داشت. امپریالیسم بعزت خصوصیات تاریخی خویش به چپاول، غارت و استثمار هر چه

بیشتر منابع و نیروی کار این جوامع نیازمند است. اما آنها برای حفظ این مناسبات بغایت ظالمانه احتیاج به دستگاه دولتی خاص خود دارند. این دستگاه دولتی وظیفه دارد که رابطه بین طبقات مختلف و سرمایه‌امپریالیستی را بنفع سرمایه‌امپریالیستی حفظ و هدایت کند. و از آنجا که چنین دولتی در مقابل اکثریت قریب با تفاق جامعه قرار می‌گیرد، پس قدرت حاکم دارای پایگاه محدود طبقاتی و اجتماعی می‌شود. در نتیجه مجبور است با اعمال دیکتاتوری - وسیع، سلطه و بقای خود را تضمین نماید. این ضرورتهای مبارزاتی است که معمولاً افراد خشن و خونخوار را طلب میکند، نه اینکه افراد خشن و سنگدل تعیین کننده جهت و محتوای عملکرد ماشین دولتی باشند. بنابراین نمیتوانیم بگوئیم باین جهت در ایران دیکتاتوری اعمال می‌شود (و برای سالیان دراز ادامه مییابد) که شخصی چون رضاخان - قلدر و یا شاه جلاد در رأس آن قرار دارند، بلکه این ضرورتهای اقتصادی و صف بندی طبقاتی است که طلب میکند تا اشخاصی با خصائص رضاخان قلدر و یا شاه جلاد در رأس حکومت قرار گیرند. این بود دیدگاه ما در مورد دیکتاتوری و رابطه آن با مناسبات اقتصادی.

عده‌ای از اپورتونیست‌ها می‌گویند جنبش‌های ایران نشان داد که تضاد عمده، بین دیکتاتوری فردی شاه و خلق بوده است. آنها می‌گویند دیدید که چگونه همه نیروها بطرف شاه نشانه گرفتند. طبق این نظر، چون اکثریت نیروها و مردم بطرف شاه نشانه گرفته بودند، تضاد عمده با "دیکتاتوری فردی شاه" بود. بنظر ما، این نظر همانقدر عوامانه است که ایده "دیکتاتوری فردی شاه".

چنین استدلالی، در حقیقت عینیت تضاد را در موضوع مورد

بحث انکار میکنند و جایگاه آنرا منوط به چگونگی ذهنیت - انسانها مینمایند. رابطه بین طبقات، که مبارزه طبقاتی در بستر آن انجام میپذیرد، روابطی هستند عینی، و بهمین جهت همیشه و همواره، تضاد اصلی جامعه و یا تضاد عمده آن، تضادهائی عینی هستند. و مستقل از ذهن ما وجود دارند و نقش و جایگاه آن نیز مستقل از ذهن ماست. مثلاً وقتی می‌گوئیم، تضاد اصلی جامعه سرمایه‌داری، تضاد بین اجتماعی شدن هرچه بیشتر تولید و خصوصی شدن هرچه بیشتر مالکیت است، این تضاد مستقل از اذهان وجود دارد و حتی توده‌های فراوانی آنرا نمی‌فهمند و یا حتی برای مدت - زمان درازی دانشمندان زمان نیز قادر به کشف آن نبودند. اما عدم درک این تضاد توسط انسانها مانع آن نمیشود که تضاد فوق، تضاد اصلی جامعه سرمایه‌داری باشد. در صورتی - که استدلال بالا وقتی می‌گوید "تضاد عمده، تضاد بین دیکتاتوری فردی شاه و خلق بود، چون توده‌ها شاه را نشانه گرفتند"، جایگاه تضاد در مناسبات طبقاتی را بر حسب شناخت انسانها تعریف میکنند، این یعنی انکار عینیت - تضاد. طبق این دیدگاه، مثلاً در قرن ۱۸ وقتی کارگران به ماشین حمله میکردند و آنرا میشکستند، تضاد عمده با ماشین بود، نه بین کارگر و بورژوا. چون اکثر کارگران به ماشین حمله میکردند.

(این بدفهمی از معیار تعیین جایگاه تضاد در مبارزه طبقاتی، دامنگیر شهید جزنی نیز بود. مثلاً شهید جزنی در مثالهایی که برای فهماندن تضاد عمده برای طرفداران خود می‌آورد، همواره به جامعه روسیه آستان انقلاب اشاره میکرد و میگفت در آنجا، در یک مرحله، مبارزه با امپریالیسم آلمان عمده بود، ولی لنین و یاران او توانستند

درمیان مردم کارکنند و تضاد بین تزار و خلق را عمده کنند.) درحقیقت، شهید جزئی درمورد تضادهای طبقاتی و جایگاه آنها دچار اشتباه شده بود. از تجزیه و تحلیل مثال شهید جزئی که نتایج ناپسندی را ببار میآورد، فعلا چشم میپوشیم، زیرا آنچه مورد نظر ماست، تکیه بر عینیت تضاد مورد بحث است - نه! اینطور نبود. تضاد بین خلق و تزار (نه تزار)، پیش از آن نیز تضاد عمده بود، اما بواسطه خیانت اپورتونیسیم، تبلیغات طبقات حاکم و جهل - توده ها، انرژی تاریخی توده ها به مسیری انحرافی کشانده و آنها را درگیر جنگ امپریالیستی نمود. اما بلشویکها، یعنی لنین و یاران او، توانستند در مبارزه ای شدید بر علیه اپورتونیسیم و افشاگری وسیع، کار تبلیغی گسترده، این اشتباه توده ها را تصحیح کنند و آنها را از زیر یوغ اپورتونیسیم و دیگر دشمنان طبقاتیشان بیرون بکشند. و با ایجاد این تحول فکری در توده ها، سمت اصلی پراتیک - انقلابی را به آنها نشان دهند و آنها را در آن مسیر وارد نمایند. وقتی لنین میگوید (طبقه خود قادر نیست تا خود آگاهی طبقاتی کسب کند، و این آگاهی باید از خارج بایند وارد شود) درحقیقت به نکته بسیار مهمی در مبارزه طبقاتی اشاره میکند. آنها که میگویند چون اکثریت توده ها ضد شاه بودند، پس تضاد عمده با دیکتاتوری فردی شاه بود، باریک میخوانند دنباله روی خود را از توده ها توجیه - تئوریک! نمایند.

شعار "مرگ بر شاه"، "مرگ بر دیکتاتوری"، بواسطه ملامت بودن آن، شعار تاکتیکی بسیار مهمی بود، اما وظیفه پیشاهنگی ایجاب میکرد که رابطه این دیکتاتوری با امپریالیسم و منافع آن با سرمایه داران وابسته برای

توده ها تشریح شود؛ تا با مادی شدن ایده های درست، تداوم هر چه بیشتر انقلاب تضمین گردد. دیدگاه های نادرست با اصطلاح "پیشاهنگان" مانع از آن میشد تا وظایف خود را در مقابل جنبش توده ای درک کنند، بهمین جهت چون گاهی در دریای متلاطم جنبش توده ای سرگردان شدند.

بهر حال، همانطور که مشاهده میشود، در تبیین دیکتاتوری حاکم بر ایران، با دو نظرگاه روبرو هستیم: کمیته مرکزی خائن حزب توده، نماینده نظرگاه اول است، طبق این نظر، دیکتاتوری حاکم بر ایران، "دیکتاتوری فردی شاه" بود؛ طبق این نظر، با حذف "دیکتاتوری فردی شاه" و ایجاد دمکراسی (چه دمکراسی بورژوازی؟)، میتوان مراحل بعدی مبارزه را طی کرد؛ نظرگاه دوم، نظر رفقای ما است که دیکتاتوری را جزء لاینفک سلطه امپریالیسم و سگهای زنجیرش میدانستند؛ از این نظرگاه، دیکتاتوری با محتوای مشخص طبقاتی آن درک شده و ارتباط آن با مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه نشان داده میشود. رفقای ما اعتقاد داشتند دولت ایران وابسته است و منظورشان از این حکم این بود که جهت و مضمون حرکت ماشین دولتی طبق منافع سرمایه امپریالیستی تعیین میشود. بعدها، شهید جزئی در درون جنبش مسلحانه، از تز "دیکتاتوری فردی شاه" جانبداری نمود و آنرا به مثابه دشمن عمده خلق ما وانمود ساخت. او اعتقاد داشت تضاد عمده جامعه ما، تضاد بین خلق و "دیکتاتوری فردی شاه" است. او برای شاه "استقلال نسبی" قائل شد و میگفت که شاه با مهارت تمام بین دول امپریالیستی بنده بازی میکند. شهید جزئی با صدور چنین احکامی درحقیقت سلطه مستقیم امپریالیستهارا بر ماشین دولتی انکار مینمود و ضمن آن هژمونی

امپریالیسم آمریکا را در حیات اقتصادی و بخصوص قدرت -
 دولتی ایران نفی مینمود*.)
 (نظرات شهید جزئی کمی بعد در "سازمان چریکهای
 فدائی خلق ایران" غالب شد و پس از آن، منشاء بسیاری از
 اعمال و شعارهای نادرست گردید. در حقیقت، با تجزیه و
 تحلیل تز فوق، ما خواه ناخواه به تز رویزیونیستی "راه
رشد غیر سرمایه داری" میرسیم. شهید جزئی با اعتقاد مزبور
 خواه ناخواه باین نتیجه میرسید که حل تضاد خلق و
 امپریالیسم در گرو حل تضاد بین "دیکتاتوری فردی شاه" و
 خلق است. همین دیدگاه بود که شعار حرام "حاکمیت خلق"
 را با مضمون غیر پرولتری آن آفرید. وقتی اپورتونیستهای
 "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" میگفتند "برقرار باد
 حاکمیت خلق"، در حقیقت میگفتند "زنده باد بازرگان".
 آنها شعار پرولتری "برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق" را
 رها کردند و شعار توخالی و غیر پرولتری "زنده باد
 حاکمیت خلق" را برجای آن نشانند. و باز طبق همین
 دیدگاه غلط است که هواداران کنونی نظرگاه بیژن، تز -
 قلابی - "تضاد عمده با انحصار طلبی است" را اختراع نمودند
 و همچنان در ظلمات حیرت انگیزی که او آفرید باقی
 ماندند.

در آنچه که تا کنون گفته شد، یک نکته متدولوژیک
 به چشم میخورد. رفقای ما با تکیه بر اصول ماتریالیسم -
 دیالکتیک و دید عمیق از ماتریالیسم تاریخی هیچگاه

(*) تجزیه و تحلیل قیام و همچنین همین مختصر اسنادی که
 منتشر شده است، ذهنی بودن و نادرست بودن تمام آن تز -
 هارا برای همیشه ثابت کرده است.

نخواستند که واقعیات جامعه ما را طبق النعل بالنعل با
 تحلیلهای مشخص رهبران کبیرما تطبیق دهند و واقعیت
 جامعه ما را طبق الگوی جوامع دیگری ببرند که در شرایط -
 تاریخی متفاوتی رشد نموده اند؛ آنها با دقت، هم تاریخ
 آن کشورها را مطالعه میکردند و هم تحلیلهای بزرگان ما
 را و کوشش میکردند در پرتو آن آموزش، جامعه ما را
 بطور مستقل مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند؛ آنها با اتکاء
 بر این اصل فلسفی که تفاوت کیفی دو پدیده را در نا همانندی -
 های آن باید جستجو کرد، کوشیدند تا با اتکاء به واقعیت -
 جامعه ایران و در پرتو مارکسیسم - لنینیسم، از جامعه ما
 "تحلیل مشخص" ارائه دهند، این شور و شوق برای دستیابی
 به حقیقت، از موضع راستین پرولتری آنها نشاءت میگرفت؛
 آنها میخواستند واقعا "در راه پرولتاریا گام بردارند،
 لذا میکوشیدند تا واقعیت را آنطور که هست عمیقاً درک
 کنند. و حال آنکه اپورتونیستها همواره سعی داشتند تا
 یکسانی جامعه ما را با جوامع کلاسیک نشان دهند. و دیدیم
 که چنتایج سودمند عملی از اینکار خود برمیکرفتند. راستی
 که اپورتونیسم زیر نقاب مارکسیسم - لنینیسم وارد کارزار
 پرولتاریا میشود تا از پشت باو خنجر بزند.

مـرگ بـر اـپـورـتـونـیـسـم
 زنده باد مارکسیسم - لنینیسم
 فشرده تریاد صفوف چریکهای فدائی خلق ایران

با ایمان به پیروزی راهمان
 چریکهای فدائی خلق ایران ۲۵ / ۹ / ۵۸

نقدی بر:

”گزارش به خلق“

شاید برای خواننده این پرسش پیش آید که چرا گزارش به خلق؟ زیرا گزارش به خلق کتاب مشهوری نیست. نسخ این کتاب در کتابفروشی ها خاک میخورد، و حتی شیفتگان نقد " مشی چریکی " چندان عنایتی به آن ندارند.

آنچه در این کتاب مطرح میشود، فقط آشفته فکریها و سطح بسیار نازل دانش انقلابی نویسنده آنرا بر ملا میسازد. و علیرغم آنهمه روده درازی، هر خواننده مبتدی نیز در سرانجام مطالعه این کتاب این حقیقت را میفهمد که نویسنده بهیچ رو نتوانسته است سر و ته مطلب را بهم وصل کند.

قصه ما نیز نقد کتاب گزارش به خلق نبود. زیرا در نقد اینگونه آثار همه چیز را باید از الفبای آن آغاز کرد.

آنچه در این مقاله مورد بحث قرار میگیرد، بخشهایی از کتاب است که به ایده های رفیق مسعود احمدزاده مربوط میشود.

اگر این اصل را بپذیریم که (ایده ها را باید در بستر عینی آن دریافت و ارائه کرد، و در غیر این صورت آنچه ساخته میشود چیز پوچ و مهملی از آب درخواهد آمد) آنوقت میتوان اطمینان داشت که کلید یکی از شیوه های برخورد اپورتونیستها را بدست آورده ایم. آنها همواره در با اصطلاح نقدهای خود، جمله ای سر و دم بریده و جدا از

متن مشخص مبارزاتی را بعنوان حکم در مقابل خود می‌گذارند و پس از آن بزعم خود آنها به "نقد" می‌کشند. ولسی در واقعیت امر آنها توهمات خود را نقد می‌کنند نه ایده‌های دیگران را. و این شیوه رایج درون جنبش ما باعث شده است که مبارزهٔ ایدئولوژیک شواهد غنی مطلوب خود را پیدا کند.

در گزارش به خلق نیز ما با این اسلوب مواجهه‌ایم نویسنده همه جا با عقل کوچک خود به جنگ مسائل می‌رود. عقلی که تاب ایده‌های عمیق انقلابی را ندارد. بهمین جهت همهٔ مسائل، از جمله حادثترین مسائل جنبش ما در این عقل! مسخ می‌شود، و آنگاه این ایده‌های مسخ شده مورد انتقاد قرار می‌گیرد.

در هر صورت مقالهٔ کوچک حاضر شمه‌ای از این شیوه برخورد را برملا می‌سازد... و این وظیفه را تنها تا آنجائی برآورد می‌کند که به ایده‌های رفیق مسعود احمدزاده، تئوریسین بزرگ جنبش مسلحانهٔ ایران مربوط می‌شود.

با ایمان به پیروزی راهمان
چریکهای فدائی خلق ایران تابستان ۵۸

نویسنده مقالهٔ "گزارش به خلق" در توضیح نظر رفیق مسعود در مورد عدم وجود یا عدم گسترش جنبش‌های خودبخودی توده‌ای تا حدی که محافل روشنفکری قادر به پیوند یافتن با این جنبش و رهبری آن باشند، ابتدا با نقل قولی از کتاب "م.م.ا.هم.ت" متذکر می‌گردد که از نظر رفیق مسعود سه عامل اختناق و سرکوب دیکتاتوری امپریالیستی، تبلیغات سیاسی - ایدئولوژیک ارتجاع و بی‌عملی پیشرو علت این عدم وجود یا عدم گسترش جنبش‌های خودبخودی بوده و اضافه می‌نماید که از نظر رفیق مسعود شرایط عینی وجود داشته اما عوامل مذکور موجب آن می‌گردد که جنبش خودبخودی پراکنده و محدود باشد. نویسنده در انتقاد این نظر و با تکیه بر عامل اختناق و سرکوب چنین می‌نویسد: "با وجود اینها بخوبی از سرتاسر رسالهٔ رفیق پیداست که آنچه باعث عدم وجود جنبش‌های خودبخودی است در وهلهٔ اول اختناق و سلطهٔ پلیسی است" (ص ۴۴) و بدینگونه گریبان خویش را از دست دو عامل دیگر رها می‌سازد و با کمک قیاس متافیزیکی این نتیجهٔ غرورآمیز را می‌گیرد: "چگونه میتوان این تضاد را حل کرد. اگر علت عدم وجود جنبش‌های خودبخودی در وهلهٔ اول و عمدتاً "سرکوب قهرآمیز"، اختناق مداوم و طولانی ناشی از دیکتاتوری است پس چرا با وجود عمیق تر شدن و نامحدودتر شدن "سرکوب قهرآمیز"، اعتصابات گستردهٔ فروردین و

اردیبهشت ۵۵ اهمیت فوق العاده‌ای پیدا کردند؟....."

همانگونه که پیداست قیاس جالبی بعمل می‌آید تا بسادگی شرایط سال ۴۹ که در آن پیشرو دچار بی‌عملی بوده، توده‌ها تنها تحت فشار تبلیغاتی، سیاسی و ایدئولوژیک شدید قرار داشتند و سیستم حاکم به راحتی و با شیوه‌های بسیار ساده به سرکوب آنها می‌پرداخت، با شرایط شش سال پس از آغاز مبارزه مسلحانه که طی آن نیروهای پیشاهنگ با شجاعت تمام عالیترین شکل مبارزه را برگزیدند و بدین طریق تبلیغات سیاسی - ایدئولوژیک رژیم را در نظر توده‌ها رسوا و تا اندازه‌ای بی‌اثر ساختند شرایطی که طبق آن رژیم مجبور بکارگیری از انواع اسلوبهای سرکوب بوده و بدین طریق مقاومت توده‌ها را افزایش داده است، مقایسه گردد) و در این رابطه نیز بخاطر آنکه نویسنده در بحثی که مطرح نموده است پیروز گردد، تنها کافی است تا از شدت فشار پلیسی در سال ۴۹ با شدت این فشار در سال ۵۵ و از کمیت اعتصابات کارگری در سال ۴۹ با کمیت آن در سال ۵۵ مقایسه‌ای بعمل آید. اما ما طرح این پرسش را ضروری می‌دانیم که آیا رفیق مسعود احمدزاده قبل از آغاز مبارزه مسلحانه امکان بوجود آمدن شرایط سال ۵۵ را پیش‌بینی نمی‌کرده و آیا اساساً یکی از دلایل او در رابطه با ضرورت مبارزه مسلحانه همین نبود که بی‌عملی پیشرو و تبلیغات سیاسی - ایدئولوژیک رژیم خنثی گردد آیا ضرورت مبارزه مسلحانه آن نبود که رژیم در اعمال قهر خود دچار سرگیجه شده و بدین طریق جنبش‌های خود بخودی که زمینه عینی ظهور و رشدشان فراهم است امکان بروز و گسترش یابند و در جهت مبارزه مسلحانه کانالیزه گردند؟ خصوصیت همه انتقاد کنندگان از تئوری مبارزه مسلحانه

اینستکه با این فرض به تحلیل جامعه ما می‌پردازند که گویا ۹ سال مبارزه و جانفشانی بهترین پیشاهنگان خلق که با توجه به شرایط تاریخی جامعه ما صفحه درخشانی‌بر تاریخ مبارزات خلقهای جهان افزوده‌اند هیچگونه تأثیری در تحولات جامعه ما نداشته است و حال آنکه در این مدت مبارزه مسلحانه در رابطه با کوچکترین حرکت رژیم و در مورد هر برنامه‌ای که مطرح می‌نمود نقش تعیین کننده‌ای داشت) منتقدین تئوری مبارزه مسلحانه تلاش دارند تا بکمک استنتاجات خود ساخته متافیزیکی و با نادیده گرفتن نقش پیشاهنگ در جنبش‌های اخیر در این بحث پیروز گردند و بهمین دلیل علت "اعتلای جدید جنبش کارگری" را صرفاً "..... درک خودبخودی اختلاف طبقاتی شدید که کارگران عمدتاً و تقریباً بکلنی خارج از تاثیر جنبش آگاه کمونیستی از رژیم استثمارگر کسب کرده‌اند" (ص ۴۶) می‌دانند) اما نویسنده این مقاله در قسمت دیگر با زهم با توجه به همان عامل اختلاف و دیکتاتوری به انتقاد از مبارزه مسلحانه می‌پردازد و می‌گوید اگر در ایران فشار و اختلاف وجود داشت در روسیه هم وضع غیر این نبود و بدین ترتیب بی‌آنکه تفاوت شرایط فشار و اختلاف تزاری را در اواخر قرن ۱۹ با شرایط فشار و اختلاف سالهای ۴۰ ایران در نظر گیرد و اختلاف میان این سرکوب و آن سرکوب را تشخیص دهد باز هم قیاسی متافیزیکی بعمل می‌آورد. این کاملاً درست است که هر از چندگاه اعتصابات کارگری روسیه نیز بخون کشیده میشود اما سرکوبی که ما در ایران با آن مواجهه‌ایم سرکوب سیستماتیک هرگونه حرکت و تفکری است که مخالفت با رژیم را در برداشته باشد گذشته از این مبارزه

مسلحانه فعالیت سوسیال دمکراتهای روس را که پیشاهنگان فعال طبقه کارگزارند، نادیده نگرفته، بلکه فقدان آن در ایران و بی عملی پیشاهنگ را که یکی از عوامل موءشر در عدم وجود یا عدم گسترش جنبشهای خودبخودی میدانند که نویسنده مقاله این نکته را متذکر میشود، اما در تحلیل خود آنرا بحساب نمیآورد. اساساً "مقایسه دیکتاتوری - تزاری که یک استبداد فئودالی - پاتریارکالی است ونحوه سرکوبی که یک چنین رژیم در کشوری مستقل و در اواخر قرن نوزدهم بدان توسل میجوید با یک دیکتاتوری امپریالیستی که شدیداً و با وسعت تمام، قهرآمیز میباشد در جامعه‌ای نومستعمره و در اواسط قرن بیستم، دیکتاتوری که از کلیه تجارب و امکانات امپریالیسم جهانی، در سرکوب خلقها و در راه آن طبقه کارگر، برخوردار است، مقایسه‌ای کاملاً "نسبیده" است. و رفیق مسعود نیز تنها بخاطر تشریح اوضاع و نشان دادن اختلاف میان دوجریان تکامل است که به شرایط روسیه اشاره میکند و نه بخاطر مقایسه کمی دو وضعیتی که با هم تفاوت کیفی دارند. پس از این، نویسنده از رفیق مسعود بخاطر بی توجهی او به نقش آگاهی که از سالهای ۷۰ (قرن نوزدهم) با کارهای چرنیشفسکی و بعد از آن توسط سوسیال دمکراتهای روس به میان طبقه کارگر برده شد، انتقاد میکند و حال آنکه طبق گفته خود او در آغاز مقاله، رفیق مسعود بی عملی پیشاهنگ را جزو سه عاملی بحساب میآورد که موجب فقدان جنبشهای خودبخودی در ایران میباشد و بی عملی پیشاهنگ هم یعنی عدم انجام وظایف آن که یکی از آنها نیز بردن آگاهی بمیان توده‌هاست وهنگامی که رفیق مسعود به وجود جنبشهای خودبخودی در روسیه اشاره میکند، وجود این عامل را نیز در آنجا تاءیید مینماید.

پس، مسئله بر سر این نیست که جنبش خودبخودی در روسیه بدون آگاهی و بدون تاء شیرپذیری از فعالیت پیشاهنگ فعال بوجود آمده باشد، بلکه مسئله اساسی پذیرش این مسئله است که یکی از عوامل لازم گسترش یافتن جنبشهای خودبخودی همین آگاهی میباشد. لازم به یادآوری است که مشکل جنبش - ما مطرح ساختن این مسائل نیست، اینها همه کلیاتنی هستند که جزو اصول اولیه مارکسیسم محسوب میگردند. آنچه که حل آن وظیفه واقعی یک مارکسیست ایرانی است، اتخاذ روشی انقلابی و عملی جهت بردن این آگاهی به میان پرولتاریا و توده‌های زحمتکش است.

تئوری مبارزه مسلحانه، این مبارزه را بعنوان محور، زمینه و تکیه‌گاه پیشاهنگ برای بردن این آگاهی به میان توده‌ها میشناسد و برنامه خاص پیشاهنگ مسلح را در این زمینه مشخص مینماید. اما این انتقاد نویسنده مقاله، که گوئی رفیق مسعود عنصر آگاهی را که نتیجه فعالیت پیشاهنگ است در جنبشهای خودبخودی روسیه مورد توجه قرار نداده است، دقیقاً ایرادی است که برخودش وارد است. آنجا که در مورد جنبشهای خودبخودی سال ۵۵ میگوید: "..... حقیقت آنستکه علت اعتلای جدید جنبش - کارگری، علیرغم اختناق پلیسی و سرکوب شدیدتر، درک خودبخودی، اختلاف طبقاتی شدیدی است که کارگران عمدتاً و تقریباً بکلی خارج از تاء شیر جنبش آگاه کمونیستی از رژیم استثمارگر کسب کرده‌اند"*(ص ۴۶). اگر ما بخواهیم

(* البته در اینجا عبارت کشداری چون "جنبش آگاه - کمونیستی" خود جای بحث دارد که فعلاً در حوصله بحث ما نیست.

بر اساس تحلیلی که نویسنده^۶ این مقاله ارائه می‌دهد، پیش‌رویم باید بانتظار رشد جنبش خودبخودی بنشینیم و همپای با آن حرکت نمائیم و بنابه‌گفته^۶ خود نویسنده^۶، همراه با اعتلاء و افول آن، اعتلاء نموده یا افول کنیم. بجای در نظر گرفتن طبقه^۶ کارگر، برخورد با تک‌تک کارگران را اساس کار خویش قرار دهیم؛ و اگر رفیق مسعود آماده^۶ دنباله‌روی از توده‌ها نباشد، از وارد ساختن هر اتهامی به او ابا نداشته باشیم و وظیفه^۶ پیشاهنگ را دنباله‌روی از توده‌ها بدانیم؛ خود را در حرف، پیش‌تر از مبارزین مسلح بدانیم و اثبات اشتباه آن‌را، صحت راه خود تلقی نمائیم، اما در عمل از اکونومیستهای روس هم، که لااقل برای مبارزه در داخل طبقه، وجود حداقل تشکیلات صنفی را لازم میدانستند، عقب‌تر باشیم.

اما در مورد ادعای نویسنده مبنی بر اینکه جنبش در سالهای ۴۹ - ۴۸ در یک دوره^۶ افول، که بنظر نویسنده^۶ طبیعی می‌آید، قرار داشته، ولی رفیق مسعود این دوره را تعمیم داده است (ص ۵۱ مقاله)، باید گفت که این موضوع صحت ندارد و رفیق مسعود به بررسی وضع موجود و علل پیدایش آن می‌پردازد و بعنوان یک پیشاهنگ، وظایف مرحله‌ای (آنی و آتی) خود را مشخص می‌کند. اگر رفیق مسعود نیز همچون نویسنده^۶ مقاله میان‌دیشید، نیازی بدان نمیدید که در سالهای ۴۹ - ۴۸ بفکر مبارزه^۶ طبقاتی و تعیین استراتژی و تاکتیک آن باشد، بلکه کافی بود بانتظار بماند تا ایندوره^۶ افول "ظاهرا" طبیعی^۶ جای خود را به "دوره^۶" اعتلاء، که آنهم بطور طبیعی فرا خواهد رسید، دهد. آیا انجام این کار میتواند معنائی جز اکونومیسم و دنباله‌روی از جنبش خودبخودی داشته باشد؟ و

آیا نویسنده^۶ مقاله که اساسا^۶ با تکیه بر خام‌ترین و بی‌محتواترین "خط مشی اکونومیستی" از رفیق مسعود انتقاد میکند، میتواند این تحلیل رفیق مسعود را به منزله^۶ اتخاذ "خط مشی های اکونومیستی" بداند؟ آیا برای رد تحلیلی که وظیفه^۶ آن تعیین خط مشی "استراتژی و تاکتیک" مبارزه می‌باشد، اذعان باینکه حالا "دوره^۶ افول" است و بعد از آن "دوره^۶ اعتلاء" فرا خواهد رسید، همان روحیه^۶ تسلیم طلبی نیست؟

برای آنکه بدانیم نویسنده^۶ این مقاله خود تاجه اندازه اسیر "خط مشی اکونومیستی" می‌باشد، بهتر است تا باین گفته^۶ او که "با اینحال امکان مبارزه^۶ سیاسی (که امروز طبقه^۶ کارگر عمدتا^۶ بآن مضمون صنفی و اقتصادی میدهد)" (ص ۵۳)، توجه کنیم. در اینجا ملاحظه می‌کنیم که اگر اکونومیستهای روس بر مبارزه^۶ "صنفی و اقتصادی" طبقه^۶ کارگر همان نام "مبارزه^۶ اقتصادی" را مینهادند، نویسنده^۶ این مقاله آنقدر با محتوای انواع مبارزات ناآشناست که مبارزه^۶ صنفی و اقتصادی طبقه^۶ کارگر را همان "مبارزه^۶ سیاسی" میدانند که طبقه^۶ کارگر بدان "محتوای صنفی - اقتصادی" داده است.

آری رفقا! همه^۶ منتقدین تئوری مبارزه^۶ مسلحانه از همین قماش‌اند. تنها جهل آنها از مارکسیسم و بیشرمی شان در دشمنی با انقلاب است که بآنها جسارت انتقاد از تئوری مبارزه^۶ مسلحانه را میدهد. نویسنده^۶ آنگاه پس از نقل قولی از رفیق مسعود مبنی بر آنکه کمونیستها در چین به دلیل وجود شرایط دمکراتیک و استفاده از تشکیلات گومیندان و با وجود آنکه تعداد آنها اندک بود، توانستند با توده^۶ کارگران و دهقانان رابطه برقرار کنند، اما در

شرایط ما وضعیت متفاوت است ، میگوید که این مسئله نمیتواند مبارزه مسلحانه توسط پیشرو را توجیه نماید و در این رابطه حمایت احتمالی کارگران را در آینده نیز از خط مشی مبارزه مسلحانه "انحراف" جنبش میداند بی آنکه حتی مشخص سازد که این "انحراف" به منافع چه کسانی لطمه میرند، و واقعا "هم مشخص نیست که انتقاد نویسنده از مبارزه مسلحانه از موضع طبقه کارگر انجام میپذیرد و یا بورژوازی وابسته .

بهر حال نویسنده معتقد است که : "..... نبودن شرایط دمکراتیک ، محوری بودن کار سیاسی - تشکیلاتی را بخصوص در مراحل اولیه انقلاب نفی نمیکند . بلکه فقط موانع و اختلالاتی در آن ایجاد میکند....." (ص ۵۸) .

او متوجه نیست که خود رفیق مسعود عضو گروهی بوده است که پیش از این بمدت چهار سال به کار سیاسی - تشکیلاتی، آنهم نه بمعنی اپورتونیستی آن، بلکه بمعنای واقعی کلمه، مشغول بوده و در این بمدت تقریبا " تمام کتب مهم مارکسیستی را مطالعه کرده و سعی داشته تا وضعیت طبقات مختلف جامعه را بشناسد و در حد توانائی خود اطلاعات وسیعی از روستاهای کشور گرد آورد و بر مبنای همین تجارب است که میبیند جدی ترین مبارزه صرفا " سیاسی، از محدوده گروههای مخفلی تجاوز نمیکند و گذشتها از آن، تجربه شانزده سال کار سیاسی - تشکیلاتی گروههای مختلف پس از کودتای سال ۳۲ مورد بررسی این گروه قرار گرفته و در نهایت ، نتیجه همه این تجربیات جز این نبوده است .
اکنون این تئوریسینها که برای مرحله قبلی انقلاب به تدوین تئوری میپردازند بی آنکه وظیفه تئوری را ، نشان دادن راه آینده بدانند، با نادیده گرفتن این

واقعیات متذکر میشوند که در آن زمان حتما " برای کار - سیاسی - تشکیلاتی (البته بسبک اپورتونیستی) راهی وجود داشته است ، اما خود این مسئله را روشن نمی سازد که این راه چگونه بوده است و اگر شانزده سال تجربه جنبش را که همواره خود را محدود به این چارچوب نموده بود ، چگونه تبیین میشود و چرا همه آنها تا هنگامیکه به کار - صرفا " سیاسی میپردازند ، از حد تشکیلات محفلی و روشنفکری تجاوز نکرده و هیچگونه امکان تبلیغ توده ای بدست - نیابردند) شاید تئوریسینهایی که امروز در صدد تدوین - تئوری انقلاب آن زمان میباشند، گمان میبرند با قبول اینکه در آن هنگام در سر راه فعالیت صرفا " سیاسی - تشکیلاتی، موانعی وجود داشته است ، به معتقدین مبارزه مسلحانه در سالهای ۴۹ - ۴۸ امتیاز بزرگی میدهند که البته از این حضرات نمیتوان انتظار داشت تا این موانع را دقیقا " بر شمرده و اثر عملی آنها را نشان دهند و پس از آن معلوم دارند که با چه وسائل صرفا " سیاسی - تشکیلاتی امکان آن وجود داشت که این موانع را از سر راه برداشت . نه ! واضح است که این منتقدین حاضر به "خرده کاری" نیستند ! و نباید هم آنها را به کارهای "جزئی" و پیش - پافتاده کشاند و درگیر مفاهیم عادی و روزمره کرد ! این کارها همه بر عهده " پراتیسین" هاست ! حکمی که این منتقدین صادر میکنند و گویا آن حکم مورد تاء یید لنین هم میباشد، اینست که در هر صورت باید این موانع را از سر - راه برداشت و گوئی این مسئله اخیر هم مورد تاء کیدلنن قرار دارد . این منتقدین مشخص نمی سازند که چه چیزهایی مانع راه بحساب می آیند و شیوه ازمیان برداشتن آنها چیست) اما در این زمینه که مبارزه مسلحانه بر مبنای

تئوری مبارزه مسلحانه، عالیترین شکل مبارزه سیاسی و عالیترین شکل تشکیلات پیشاهنگ را در شرایط سالهای ۴۹-۴۸ ارائه میدهد، مطلبی است که حتی با نقل قول از لنین هم نمیتوان بطلان آنرا به اثبات رسانید. آنان که تئوری مبارزه مسلحانه را برای مبنای شرایط سالهای ۴۹-۴۸ را تعمیم داده و ظاهراً "با مسئله باندازه کافی برخورد- دیالکتیکی ندارد و با استناد به چند اعتصاب پراکنده در سال ۵۳، مورد انتقاد قرار میدهند بی آنکه وضع موجود را نتیجه مبارزه مسلحانه بدانند، معتقدند که باید تمام تئوریهای سال ۴۹ را بدور ریخت (البته طبق گفته آنها اگر رفیق مسعود زنده بود، خودش این کار را میکرد). درحقیقت هم نمیتوان از کار این اپورتونیستها که با دیدن چند اعتصاب پراکنده به نتیجه غلط بودن مبارزه مسلحانه میرسند و از کار اینان که مبارزه خودبخودی و اقتصادی پرولتاریا را "مبارزه سیاسی" قلمداد میکنند، تعجب نمود که پس از دیدن مبارزات خیابانی سال ۵۷، بر حقانیت گفته های خود ایمان نیابند، از لانه های خود بیرون نزنند و تئوری مبارزه مسلحانه را رده شده اعلام ندارند. اینان نمیتوانند بفهمند که ما اینهمه نبرد و اینهمه قهرمانی خلق را تا حد زیادی مرهون مبارزه مسلحانه پیشاهنگان آن هستیم. این آقایان اپورتونیست از آنجا که میدانند لازمه مبارزه "سیاسی - تشکیلاتی" (البته بسبب اپورتونیستی)، شرایط دمکراتیک میباشد، در پاسخ باین ضرورت چنین اظهار میدارند "..... بایستی شرایط دمکراتیک را فراهم نمود....." و چگونگی تحقق این مهم را نیز تنها در به میدان آمدن طبقه کارگر و سایر استثمارشوندگان میدانند! توجه داشته باشیم که

در اینجا نویسنده مقاله، همان مسئله ای را مطرح میکند که در سال ۴۶ برای احمدزاده ها و پس از مرداد ۳۲ برای کل جنبش مطرح بود و آن اینکه (لازمه مبارزه، دمکراسی و لازمه دمکراسی، مبارزه میباشد) اما تفاوت میان این "تئوریسین" اپورتونیست و تئوریسینی چون رفیق مسعود- احمدزاده در اینجا است که رفیق مسعود طرح مسئله را در رابطه با امکانات حل آن میبیند و بدین دلیل هم فاصله چندانی با حل آن ندارد؛ برای رفیق مسعود مسئله مهم اینست که چگونه توده ها و استثمارشدگان را به میدان مبارزه کشاند (البته در سالهای ۴۹-۴۸)، اما امروز اپورتونیستها بی آنکه مسئله به خیابان کشیده شدن توده ها را مورد تحلیل قرار دهند، بی آنکه روشن سازند که آیا این کار نتیجه اش سرنگونی حاکمیت امپریالیسم و "برقراری جمهوری دمکراتیک خلق" میباشد، و یا لاقلاً دمکراسی را به ارمنستان خواهد آورد، صرفاً "خود به خیابان کشیده شدن" را مورد تاءبید قرار میدهند.

تئوری مبارزه مسلحانه به ما می آموزد که تحت شرایط استقرار سلطه امپریالیسم، مبارزه بخاطر دمکراسی از مبارزه برای سرنگونی حاکمیت امپریالیسم و از مبارزه بخاطر استقرار دمکراسی نوین جدا نمیشد و شرایط - خفقان امپریالیستی در جامعه تحت سلطه، وضعیتی را بوجود می آورد که تحت آن، مبارزه سیاسی حتی در جریان پیدایش پیشاهنگ نیز از مبارزه نظامی تفکیک ناپذیر میگردد و باین مناسبت که روشهای عملی مبارزه و شکل مناسب تشکیلاتی آن معین میشود و پاسخ این سوال را که چگونه باید توده ها را به میدان مبارزه کشانید و محتوای این مبارزه هم چیست، بدست میدهد. ما امروز تنها با

تکیه بر این تئوری و با بسط آن میتوانیم وظایف حال و آینده مبارزه را تعیین نموده و بن بست را که به اصطلاح ردکنندگان تئوری مبارزه مسلحانه، چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ عملی، بدان گرفتار آمده اند، برطرف سازیم.

نویسنده مقاله پس از نشان دادن اینکه در ویتنام و چین نیز همانند روسیه، قبل از آنکه مبارزه مسلحانه آغاز شود، کارهای سیاسی، تبلیغی و ترویجی انجام یافته و سازمانهای توده‌ای بوجود آمدند و همچنین پس از اذعان باینکه تئوری مبارزه مسلحانه منکر ایجاد این سازمانها و مبارزه سیاسی، تبلیغی و ترویجی نمیباشد، بلکه بر مبنای این تئوری پیشاهنگ در شرایط خاصی این وظیفه سیاسی خود را با محوری کردن "عمل مسلحانه" (که در شرایط موجود به پیشاهنگ امکان تحرک و مانور میدهد) بانجام میرساند، بینش دگماتیستی و غلط خود را از مبارزه مسلحانه کاملاً نشان میدهد و پس از آن این پرسش را مطرح میکند که: "واقعاً" نمیدانم کجای "چه باید کرد؟" و درسهای آن با این تئوری جور درمیآید؟" (ص ۶۰). که البته طبیعی است که این تئوری با توجه به درک سطحی ایشان از "چه باید کرد؟" با دیدگاههای این اثر انطباق نداشته باشد. گذشته از آن (اگر بنا بود پاسخ مشخص مشکلات تاکتیکی و استراتژیکی جنبش ما را در "چه باید کرد؟" یافت، اگر بنا بود در رابطه با حل مسائل مربوط به شرایط مشخصی، تحلیل و جمع‌بندی تجربیات شرایط مشخص دیگر کفایت می کرد، اساساً نه نیازی به "چه باید کرد؟" بود و نه لنینیسمی میتوانست بوجود آید. چراکه میشد پاسخ همه مسائل حل شده در "چه باید کرد؟" را در آثار مارکس و

انگلس یافت. برآستی دگماتیسم از این بی پرده تر کمتر متجلی میگردد. از آنجا که در "چه باید کرد؟" شیوه مبارزه مسلحانه پیش بینی نگردیده، پس این شیوه از مبارزه ضدلنینی میباشد. و حال آنکه لنین خود بارها میگفت که پاسخ هیچیک از مشکلات مبارزه امروز را نمیتوان در هیچکدام از جزوه‌های مارکسیستی پیدا نمود و زندگی خود، از بهترین تئوریسین‌ها نیز بیشتر است.

از نقطه نظر مارکسیسم تاکتیک و استراتژی هر مبارزه‌ای بمعنی روش حل تضادهای بوده و اینکه برای حل هر تضادی، شیوه خاص آنرا نیز باید یافت. تا اینجا مارکسیسم اساس کار را تعیین مینماید و از این بیشتر چیزی نمیگوید. اما دگماتیستها چنین فکر میکنند که مارکسیسم بیش از این به حل مشکلات مبارزاتی میپردازد. آنان نمیدانند که تضادهای موجود در جامعه ما دارای ویژگیهایی میباشد که در تاریخ بیسابقه است و طبیعی است که شیوه حل این تضادهای، یعنی شیوه مبارزه ما نیز در مقایسه با شیوه‌های گذشته ویژگیهای خود را داشته باشد. تاریخ مبارزه زحمتکشان نیز همین را نشان میدهد. آن شیوه مبارزه‌ای که پرولتاریا در کمون پاریس بکار گرفت، شیوه مبارزه‌ای نبود که در سال ۱۹۰۵ بکاربرد و آن شیوه‌ها و تاکتیکهایی که حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ اتخاذ نمود با شیوه‌ها و تاکتیکهای انقلاب ۱۹۰۵ متفاوت بود. راهی را که انقلاب چین و ویتنام در پیش گرفتند، بر مبنای شیوه‌های بلشویکی مبارزه نبود و در آلبانی و سایر کشورها اروپای شرقی، شیوه دیگری از مبارزه وجود داشت. خلق کره با شیوه‌ای که یکسره متفاوت از دیگر شیوه‌ها بود، مبارزه کرد و در کوبا راهی پیموده شد که دگماتیستهای

سراسر جهان تاب تحمل آنرا نیاوردند و آنرا غیبر — مارکسیستی دانستند. ما امروزه هم شاهد آنیم که کمونیستهای هرکشوری به شیوه خاص خود مبارزه میکنند و همه اینها بخاطر آنستکه تفادهای طبقاتی در هر کشوری ویژگی خاص خود را دارد و شیوه مبارزه خاص را هم ایجاد مینماید. این برعهده تئوریسینهای کمونیست است تا این شیوههای مبارزه را بشناسند و به کشف شیوه مناسب نائل آیند. اینان دیگر نمیتوانند در زمینه "اصول عام" به مارکسیسم چیزی اضافه کنند و یا لاقلا امکان فعالیت آنها در این زمینه بسیار محدود میباشد، اما وظیفه اصلی آنها درک این ویژگیها و تشریح راه مبارزاتی پرولتاریا است. و خلاقیت تئوری مبارزه مسلحانه نیز در همین است که با تکیه بر همین دانش مارکسیستی و تجارب حاصله از مبارزات کمونیستی، به انجام وظیفه محدود تاریخی خود میپردازد و میدانند که نباید و نمیتواند راه حل مشکلات مشخص خود را در نوشتههای مارکسیستی جستجو نماید، بلکه این آثار و این دانش و تجارب مبارزاتی را بکار میگیرد تا بتواند به شناخت وظیفه ای که در شرایط خاص تاریخی برعهده اوست، نائل آید (خلاصه آنکه برای یک تئوریسین مبارزه مسلحانه، آثار مارکسیستی و تجربیات گذشته، بمثابة راهنمای عمل است و حال آنکه این آثار و این تجربیات، از نقطه نظر دگماتیستها بمنزله حل مشکلات آنها میباشد.)

نویسنده مقاله، پس از این برخورد عالمانه!! با تئوری مبارزه مسلحانه، از آنجا که به پیروزی استدلال خود کاملاً اطمینان دارد و معتقد است که باید تمام نیرو را صرف ایجاد تشکیلات صرفاً سیاسی کرد، با تردستی جالبی

سالهای ۴۹ - ۴۸ را رها میکند و بحث مربوط به وظایف را به "امروز"، یعنی به شرایط اعتلای جنبش خود بخودی، می کشاند و از جمله وظایف سیاسی - تشکیلاتی اپورتونیست - هائی چون خودش، یکی راهم این میدانند که باید "امروز نیز تئوری مبارزه مسلحانه سازمانهای جدا ازتوده را اساساً بطور در بست به بایگانی سپرد.....". اما به این اپورتونیستها باید گفت، پروندهای را که به بایگانی میسپارید، هنوز گشوده است، این پرونده هنوز بسته نشده که شما آنرا با خیال راحت به "بایگانی" بسپارید و همه تلاشهای شما نیز در این جهت، بخصوص در یکسال اخیر، بدین خاطر است تا این پرونده را که از نظر طبقات خلقی و مبارزین پرولتاریا، نه تنها بسته نشده، بلکه هنوز مراحل اولیه خود را میگذراند، به بایگانی بسپارید. اما با وجود این، بسیاری از شما اپورتونیستها، هنوز هم هرروزه مجبورید بخاطر عوامفریبی، به صفحات این پرونده مراجعه کنید و این یا آن نام و مورد را از آن بیرون کشید تا بدین وسیله مورد اعتماد تودهها قرار گیرید. واضح است که بستن و بایگانی کردن این پرونده، لاقلا از نظر شما نیز غیرممکن میباشد و از همین روست که شما در رابطه با مردم، در زمینه رد تئوری مبارزه مسلحانه، بطور کلی و اجمالی سخن میگوئید، اما بخاطر منسوب نمودن خود به مبارزین - شهید، از زندگی آنها با تفسیر و آب و تاب تمام یاد میکنید.

نه تنها تئوری مبارزه مسلحانه را نباید "بایگانی" نمود، بلکه باید در جهت بسط و انطباق آن با شرایط موجود که همانا توده ای کردن آن میباشد، تلاش ورزید. طبیعی است که اوضاع امروز با اوضاع سال ۴۹ - ۴۸ فرق کرده است،

اما باید حدود این تفاوت را تعیین نمائیم، چه در غیر- اینصورت میدان را برای میداننداری اپورتونیستها باز گذاشته‌ایم. در رابطه با اوضاع کنونی باید گفت که شاه و بسیاری از دارودست‌هاش بمثابهٔ مزدوران شناخته شده‌اند. امپریالیسم از صحنه خارج شده‌اند بدون آنکه در ماهیت دولت تغییری بوجود آمده باشد. با وجود آنکه بخش وسیعی از توده‌ها فریب خورده‌اند، اما بتدریج در جریان مبارزات خود پی به ماهیت حاکمیت جدید می‌برند. مبارزات آنان بتدریج در حال اوج گیری است و می‌روند تا کم کم متشکل شده و به سیر واقعی انقلاب کشیده شوند. تضادهای درون طبقه حاکم به شدت آشکار گشته و بحران همه‌جا را فرا گرفته است. اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که سلطهٔ امپریالیستی، هرچند که ضرباتی بر آن وارد آمد، همچنان پابرجا مانده و امپریالیستها و نوکران داخلی در پی آنند تا خود را تجدید سازمان کنند و در این راه نیز از همهٔ وسائل و نیروها، اعم از ته‌مانده‌های فتوئدالهای سابق، اراذل و اوباش، قاچاقچی و اپورتونیستها استفاده می‌کنند. بنابراین، امر تسلیح توده‌ها و سازماندهی مسلح آنها بمثابهٔ تنها راه ادامهٔ انقلاب ظفرنمون خلق‌های ایران و قطع کامل سلطهٔ امپریالیسم و نابودی پایگاه داخلی آنها یعنی بورژوازی کمپرادور، باید نه‌بعضاً یک وظیفهٔ کلی، بلکه بعنوان یک وظیفهٔ مشخص، در دستور کار انقلابیون قرار گیرد. اینست برخورد تئوری مبارزهٔ مسلحانه با شرایط کنونی و اینست رهنمود مشخصی که تئوری مبارزهٔ مسلحانه بدست می‌دهد. بگذارا پورتونیستها گمان برند که تئوری مبارزهٔ مسلحانه را به "بایگانی" سپرده‌اند، اما حتی جرات آنرا هم نداشته باشند تا این

نکته را صریح و بی‌پروا به خلق مبارز اعلام دارند. نویسنده در صفحه ۱۳ قسمت ب مقاله، سپس با یک قیاس متافیزیکی دیگر، در رد تئوری مبارزهٔ مسلحانه دلیل - تازه‌ای ارائه می‌دهد و می‌گوید: "در ویتنام پس از سالها مبارزهٔ سیاسی و پس از ده سال که از تشکیل حزب کمونیست گذشت، قیام مسلحانه در دستور کار قرار گرفت". اما اگر برای رد عمل مسلحانه، قیاس متافیزیکی ضروری بود، برای تشریح وظایفی که نویسنده برای مبارزه قائل است، احتیاج به دیالکتیک دارد. زیرا قبل از آنکه به تشریح این وظایف بپردازد، به تفاوت میان وضع ایران و ویتنام اشاره می‌کند و انجام این کار را در رابطه با رد عمل مسلحانه لازم نمی‌بیند، بلکه تنها گفتن این موضوع را کافی میدانند که در ویتنام ده سال پس از تشکیل حزب کمونیست، مبارزهٔ مسلحانه آغاز شد تا خود بدین وسیله بی آنکه تفاوت میان وضع ایران و ویتنام را مشخص سازد، بدین نتیجه می‌رسد که پس در ایران بی جهت مبارزهٔ مسلحانه صورت گرفته است. اما زمانیکه نویسنده میخواهد وظایف کنونی را مشخص سازد، تازه متوجه می‌شود که: "..... جامعه ما، نه از نظر موقعیت نیروهای درونی خود و نه از نظر تجا و زات خارجی، فعلاً" موقعیتی مثل ویتنام یا چین ندارد....." (ص ۶۲). نویسنده بعد از آنکه رابطهٔ امپریالیسم را با کشورهای نومستعمره و مستعمره بایکدیگر مقایسه میکند و برخی از تفاوت‌های میان آنها را روشن می‌سازد، این وظایف - تبلیغاتی را در برابر خویش قرار می‌دهد: "افشاگری با کارهای سیاسی باید بتواند این پرده را برای اکثریت - مردم برد و چهرهٔ حقیقی سرمایه‌های مالی و مستشاران و

یا بصرفا و هم نیست بدانند که این چیزها را اکثریت مردم - ایران از سالها قبل میدانستند و کمتر کسانی وجود داشتند که ندانند ارتش، دست نشانده آمریکا است و حتی شاه نیز از آنجا که این حقیقت را آشکارتر از آن میدانست که خود بتواند آنرا پرده پوشی کند، در سخنرانی هایش سعی نمیکرد تا آنرا از مردم پنهان دارد. همه مردم ما در زندگانی - روزمره خود و با تجربیات سطحی خویش باین اندازه از آگاهی رسیده بودند و اولین وقایع جنبش اخیر نیز نشان داد که همه از این حقایق بخوبی آگاهند. اگر نویسنده ما بخواهد چنین آگاهی را بمیان مردم برد، در حقیقت زیره را به کرمان برده است و در این رابطه بخوبی آشکار است که نویسنده چه دید تنگ و محدودی از کار تبلیغی و ترویجی دارد. در حالیکه هدف تبلیغ و ترویج باید بالابردن شعور - طبقاتی و دمکراتیک توده ها و آموختن شیوه ها و تاکتیک - های مبارزاتی و چشم انداز این مبارزه بآنها باشد، آنچه در اینجا توصیه میگردد صرفا " بازگوئی آن چیزهایی است که همه بخوبی بر آن آگاهی دارند. اساسا " اگر خلق ما بدین حد از آگاهی نرسیده بود، چرا امپریالیستها برای به بند کشیدن او چنان دیکتاتوری موحشی را بآنها و وسائل و اسلحه های متنوع سرکوب، تهیه دیده بودند؟

اما نویسنده مقاله از این وظیفه بزرگی که برای خود قائل است، به نتیجه دیگری هم میرسد و با اغتنام از فرصت، بار دیگر مشت مبارزه مسلحانه را باز میکند و در رابطه با وظایف خود دلیل تازه ای براکونومیستی بودن تئوری مبارزه مسلحانه ارائه میدهد. او میگوید: "مبارزه مسلحانه از آن جهت نیز اکونومیستی است که با دشمن مرئی و عینی، مبارزه نظامی میکند....." (ص ۶۳). که البته

واضح است این دلیل اکونومیستی مبارزه مسلحانه حتی در کتاب "چه باید کرد؟" لنین هم ارائه شده است و نویسنده میتواند مفتخر باشد که این دلیل را خود بی آنکه از سر - تواضع، انحصاری بودن آنرا متذکر گردد، برگنجیند. مارکسیسم افزوده است. چه گناهی بزرگتر از آنکه مبارزه مسلحانه با دشمن آشکار خلق به مبارزه برخیزد که البته برای روشن ساختن این مسئله که مبارزه مسلحانه با دشمنان پنهان خلق نیز مبارزه میکند یا نه، لازم است تئوری و عمل مبارزین مسلح ملاحظه قرار گیرد و نه تصویری که نویسنده، خود از اعمال آنها دارد.

پس از این نویسنده در پایان مقاله، از سرلجبازی اعلام میدارد که هر چند معتقدین به تئوری مبارزه مسلحانه بارها و مصرا " تاکید کرده اند که نباید از این تئوری "نظا میگری" را برداشت نمود، من باز هم آنرا "نظامی" میخوانم و برای آنکه از انتقادات خود به انحرافی بودن تحلیل رفیق مسعود از اوضاع و اشتباه او در درک انقلاب های چین و ویتنام نتیجه گیری میکند و از آنجا که میدانند اگر قرار باشد با این شیوه، تئوری مبارزه مسلحانه را مورد انتقاد قرار داد، هر کس میتواند بدلخواه خود از این تئوری دهها تز انحرافی را بیرون کشد، در آخر مقاله، بقیه کار را برعهده خود "رفقا" میگذارد و از آنها میخواهد که با سرمشق قرار دادن کار او، خودشان سایر تزه های انحرافی را پیدا نمایند و در این زمینه جمله ای میآورد که چون این جمله از لحاظ انشائی نیز بسیار مضحک نوشته شده و در واقع خود بهترین ضمیمه برای مقاله ای مضحک بحساب میآید، آنرا عینا " نقل مینمائیم:

" رفقا خودشان میتوانند سایر تزه های

انحرافی رفیق احمدزاده که مکمل رساله‌اش میباشد،
مورد بررسی قراردهند. حل : ۱- نفی مبارزات -
سیاسی - اقتصادی. ۲- برداشت امپریستی از قیام
و....." (زیرنویس صفحه ۶۵).

با ایمان به پیروزی راهمان
چریکهای فدائی خلق ایران تابستان ۵۸

طرحی برای:

“دربارهٔ حزب”

برای دیر زمانی عناصر فعال جنبش هرگونه راه‌گشایی در مبارزات و هرگونه برخورد جدی با مسائل را منوط به تشکیل حزب میکردند. امروزه اعتقاد به تشکیل حزب بـمـثـابـه یک امر فوری از نظر ذهنی قوت هرچه بیشتری یافته است. لنین خود گوشزد میکند: (هر ایده‌ای که از مدار واقعی آن جدا شود به چیزی پوچ و مهمـل تبدیل میشود) به همین ترتیب تکیه بر یک اصل درست م - ل ، لفافه‌ای برای بی‌عملی و طفره رفتن از برخورد جدی با مسائل جامعه و جنبش کارگری و کمونیستی گشته است .

اشتباه اساسی این بینش در عدم تفکیک درست بین اصول تئوریک و شرایط تحقق آنست. (ظهور هر پدیده‌ای را شرایطی مشخص محدود میکند. ظهور هر پدیده‌ای به یکسری عوامل اساسی خاص آن نیازمند است. حزب نیز چون یک پدیده اجتماعی، بعنوان شکل خاصی از جنبش کمونیستی بـمـثـابـه عالیترین ارگان سیاسی طبقه کارگر از این قانون مستثنی نیست) نباید ضرورت تشکیل حزب را به معنی تشکیل فوری آن در هر زمان و مکان نامعین اشتباه گرفت. حزب یک ارگان اجتماعی است، نباید فراموش کرد که تغییر و تحول یک ارگانیم جدا از تغییر و تحول رابطه آن ارگانیم با محیط قابل تبیین و تشریح نیست، این تغییر و تحول در حوزه حرکت اجتماعی بیشک به فعالیت انسانها بستگی مییابد. بنابراین درست آنستکه

آن شرایطی که منجر به تشکیل حزب میگردد بدرستی ارزیابی شود، روشها و فعالیتهای نظری و عملی طوری هدایت شود که پیدایی آن شرایط را تسریع کند.

۱ - گفتیم که حزب یکارگان اجتماعی است. اما باید پرسید یکارگان اجتماعی بر چه اساسی تعریف میشود؟ هر ارگان اجتماعی با فونکسیون اساسی آن تعریف میشود. بنابراین حزب را بمتابیه یکارگان اجتماعی، باید با فونکسیون اساسی آن، با نقش و وظیفه عمدهایکه در مبارزه طبقاتی پرولتاریا بازی میکند تعریف نمود، این فونکسیون اساسی، مبارزه برای تامین هژمونی طبقه کارگر در مبارزه او بر علیه نظام موجود است. اجازه دهید بیشتر توضیح دهیم آنچه در نگاه اول به چشم میخورد، اینستکه حزب شبکه‌ای از روابط بین عناصر م - ل است. اما یک محفل نیز شبکه روابطی از عناصر م - ل است. یک گروه نیز همچنین، پس چه چیزی یک محفل، یک گروه م - ل را از حزب م - ل ای متمایز میسازد. این تمایز را نه در نفس خود شبکه روابط و یا ابعاد آن بلکه اساسا باید در فونکسیون این شبکه و روابط و محتوای آن جستجو کرد.

حزب راستین طبقه پرولتاریا سازمانی است که مظهر اراده واحد پرولتاریا، و یا اکثریت بزرگ پرولتاریا بوده و این اراده را طبق روح و اصول م - ل در جهت مبارزه برای تامین هژمونی پرولتاریا و دستیابی به منافع تاریخی آن هدایت میکند.

حزب عالیترین ارگان سیاسی پرولتاریا است. ضرورت تشکیل چنین ارگانی را باید در طبیعت طبقاتی جامعه‌ای که در آن وجود دارد و دینامیسم مبارزه طبقاتی جستجو کرد. مبارزه سیاسی مبارزه با حاکمیت، مبارزه با قدرت

دولتی است. مبارزه‌ای است به منظور تاثیر گذاری بر اشکال مضمون و جهت ماشین دولتی و یا انهدام و تخریب کلی آن. در این مبارزه تمام طبقات متخاصم کوشش میکنند تا موضعی برتر و مسلط تر نسبت به طبقات دیگر پیدا کنند. طبقات حاکم میکوشند تا موقع عالی خود را حفظ کنند و طبقات محکوم در پی تغییر رابطه خود با قدرت دولتی اند در تحلیل نهائی مبارزه سیاسی بین طبقات، مبارزه بر سر کسب هژمونی، سلطه سیاسی، یعنی در اختیار گرفتن کنترل ماشین دولتی است.

تحصیل این هدف تنها با انتقاد، تنها با اتوریته معنوی تحقق پذیر نیست این زور اجتماعی و مادی هر طبقه و نحوه بکارگیری آنست که خصیصه رابطه آن طبقه را با قدرت دولتی تعیین میکند. تمام طبقات برای نفوذ هر چه بیشتر در ارگان دولتی، برای بدست گرفتن کنترل کامل آن، تمامی نیروی خود را وارد عرصه میکنند، اما برای مقابله با زور سازمان یافته طبقه حاکم، برای خنثی کردن تمامی نیروی مادی که از جانب طبقات دیگر وارد میاید، باید طبقه مزبور زور خود را سازمان دهد. طبقه با زور سازمان یافته، تنها با زور سازمان یافته با ابعاد مشخص و با شیوه‌هایی معین، قادر به مقابله و رویارویی است. به همین جهت برای هر گروه اجتماعی که سودای سلطه سیاسی و تحقق منافع خاص خود را دارد، تشکل یعنی سازمان یابی زور اجتماعی و مادی و بکار گیری آن منطبق با شرایط بنحوی که منافع او را تامین کند، ضرورت دارد.

اینکه طبقه‌ای بتواند متشکل شود یا نه، اینکـه بتواند به تامین منافع خود نائل آید یا نه، به وضعیت

اقتصادی او و شرایط تاریخی که در آن قرار گرفته است بستگی دارد.

پرولتاریا در عصر ما آن طبقه‌ایست که بعلت شرایط اقتصادی خود، بعلت اشتراک منافع عناصر آن، قادر است و میتواند حزبی واحد را برتابد.

بنا بر این ضرورت حزب پرولتری در ضرورت تشکّل طبقاتی و اعمال اراده واحد برای دستیابی به اهداف معین تاریخی نهفته است. ولی همانطور که بنحوی اشاره شد وجود یک نیاز دلیل بر آن نیست که بلافاصله و فالبداهه بتوان بدان پاسخ گفت. برای برآوردن هر نیاز شرایطی لازم است. آگاهی بر این نیاز میتواند و باید این نقش را داشته باشد که اعمال خود را در جهت هدایت کنیم که آن نیاز را برآورده سازد. ضرورت تشکیل حزب هیچگاه به معنی آن نیست که بلافاصله بتوان آنرا از نظر عملی نیز برپا نمود، باید دید حزب محصول چه شرایطی است و در چه شرایطی میتواند ظهور یابد. بیشک برای م - ل، حزب و یا هر سازمان دیگری جز یک وسیله مبارزاتی نیست. برای م - ل ارزش هر وسیله در قدرت و کارآئی آن برای پیشبرد امر انقلاب، غنی کردن محتوای پراتیک طبقه و متحدینش برآورد میشود. حزب لنینی پرولتاریا نیز یک وسیله انقلابی است، نه مجمع مذاکرات بیهوده، حزب لنینی پرولتاریا برای آنکه بتواند رسالت و وظایف تاریخی و طبقاتی خود را انجام دهد، ساختی ویژه میطلبد. باید حاوی چنان ترکیبی از عناصر باشد که او را قادر به ایفاء نقش خود سازد.

حزب که ارگانی سیاسی است، درست بدلیل ضرورت پیگیری و تداوم مبارزه سیاسی پرولتاریا، بیش از هر چیز

به دوام و پایداری خویش برای ایفاء نقش و راه‌گشائی هر چه بهتر در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نیازمند است. اما این دوام و پایداری رابطه بین عناصر را، تا آنجائی که بخود جنبش کمونیستی مربوط است، چه عواملی تعیین میکنند؟

آیا صرف اظهار توافق بر سر اصول عام م - ل کافی است؟ آیا وحدت ایدئولوژیک لازم به معنی ذکر شده است؟ بهیچوجه اینطور نیست. حزب در درجه اول برای دوام و پایداری خود به حد خاصی از وحدت ایدئولوژیک نیازمند است اما این وحدت، وحدتی مشخص و زنده است، نه وحدت مجرد. امروزه اکثر م - ل‌ها بظاهر اصول عام م - ل را انکار نمیکنند، بلکه همواره اختلاف بر سر تفسیر و تبیین این اصول در واقعیت مشخص است. بر سر تلفیق آن با شرایط ویژه است اما وحدتی در این حد تنها در یک پروسه مبارزه ایدئولوژیک حاد در کل جنبش کمونیستی بر سر اساسی ترین و حادترین مسائل جنبش مزبور، و با اتکاء به پراتیک مشخص طبقاتی آن جامعه و محک خوردن و پالایش یافتن ایده‌ها در جریان این پراتیک میتواند حاصل شود.

گفتیم که حزب مظهر اراده واحد پرولتاریا، یا اکثریت بزرگ پرولتاریا است. گفتیم که وظیفه اساسی حزب راهبری این اراده طبق روح م - ل است. اما رهبری در عمل، بدون داشتن استراتژی مشخص امکان پذیر نیست. بنا بر این طبق آنچه در بالا گفته شد، حزب، بدون آنکه یک استراتژی مورد قبول کل جنبش کمونیستی و یا اکثریت آن وجود داشته باشد، نمیتواند بوجود آید. درثانی هیچ حزبی نمیتواند انعطاف عمل لازم را داشته باشد مگر آنکه اعضای آن لااقل بر سر تاکتیک‌های اساسی توافق داشته

باشند.

حزبی که بواسطه اختلافات و تشتت درونی فاقد قدرت تصمیم گیری است و نمیتواند به موقع و فوری نیت خود را به مرحله عمل درآورد، یعنی حزبی که فاقد سانترالیزم دموکراتیک است، حزبی که فاقد انضباط پذیری درونی شدید است هرگز قادر به ایفای رسالت تاریخی خود نبوده، و حزبی لنینی نیز نمیتواند باشد.

این همه تنها در یک پروسه، پروسه حاد مبارزه ایدئولوژیک با پشتوانه تجربی و عملی عناصر فعال کمونیست حاصل میشود. بنابراین پروسه تشکیل حزب، پروسه وحدت یافتن ایدئولوژیکی و سازمانی جنبش کمونیستی است. اما تغییر و تحول روابط درونی ارگانیزم و ترکیب اجزاء تشکیل دهنده آن، بدون تغییر و تحول در رابطه بین آن ارگانیزم و محیط آن امکان پذیر نیست. این ضرورت همسازی با محیط است که ضرورت تغییر و تحول درون ارگانیزم را مطرح میکند، و بشرطی آن را ممکن میسازد.

تغییر و تحولات جنبش کمونیستی نیز، بعنوان یک جریان اجتماعی، و چگونگی ترکیب اجزاء آن از یکسو به کیفیت عناصر تشکیل دهنده آن وابسته است، و از سوی دیگر همیشه تغییر و تحولات محیط اجتماعی، مبارزه طبقاتی درون جامعه و بخصوص در درجه اول مبارزه پرولتاریاست. شکل سیاسی پرولتاریا و حزب با هم معنی پیدا میکنند. حزب، بدون شکل سیاسی طبقه کارگر، جمع شدن آنها به زیر پرچم رهبری واحد، معنی و مفهومی ندارد. هر سازمانی هرچند گسترده باشد اما مظهر اراده واحد طبقه نباشد، نمیتواند و حق ندارد بر روی خود نام حزب بگذارد. اما حد شکل پرولتاریا از یک طرف به کوشش پیشاهنگ و

تواناییهای او در بردن آگاهی سوسیالیستی و سیاسی به میان طبقه و از سوی دیگر به تجربیات مبارزاتی خود پرولتاریا منوط میشود. تا آنجا که در خود طبقه اعتقاد و ایمان راسخ راجع به ضرورت راه حلهای معینی برای حل مسائل طبقاتی بوجود آید. تنها در چنین سطحی از مبارزه خود پرولتاریا، که کم و بیش خود را در عرصه مبارزه طبقاتی یافته است، و کمابیش نقش خود را در این مبارزه دریافته است، و میل به شکل سیاسی جمعی درآوپیدا شده است و یا وجود دارد، و همآمیختگی زمانی آن با شرایطی که در جنبش کمونیستی مطرح شده است، تنها آنگاه و آنگاه است که امکان درآمیختن ایندو با یکدیگر امکان پذیر بوده و این درآمیختگی بازتاب سازمانی خود را در حزب و ارگانهای وابسته میتواند ببیند. بنابراین پروسه تشکیل حزب، پروسه تغییر و تحول در نظرات پرولتاریا و پروسه خودآگاهی آنها نیز هست. پروسه تشکیل حزب پروسه تغییر و تحول در رابطه بین پیشاهنگ، رابطه بین جنبش کمونیستی بطور کلی و مبارزه خودبخودی پرولتاریا از سوی دیگر است.

وحدت درونی جنبش کمونیستی در پروسه مبارزه ایدئولوژیک که موضوع آن انطباق تئوری عام م - ل با تجربه مشخص پراتیک پرولتاریا و واقعیت مشخص است حاصل میآید، شعور طبقاتی پرولتاریا در جریان مبارزه پرولتاریا با اتکاء به تجربیات مبارزاتی آنها و بکمک پیشاهنگش، نتیجه میشود. و در نقطه ای مشخص از این تغییر و تحولات هر یک از این پروسه ها، که با تغییر و تحول در رابطه جنبش کمونیستی خودبخودی همراه است، تغییری کیفی رخ میدهد که تجلی خود را در حزب میبیند.

۲ - با توجه به شرایط میهن ما ایران ، با توجه به رشد فراوان پرولتاریا ، با توجه به نقشی که پرولتاریا در اقتصاد ایران و مبارزه انقلابی خلق ما دارد ، بیشک ضرورت تشکیل حزب هرچه بیشتر مطرح میشود ، اما بسیاری از عناصر جنبش کمونیستی عوض آنیکه مسئله را به طور جدی مورد بررسی قرار دهند ، فقط با تکیه بر این اصل درست لفافه‌ای برای بی‌عملی و طفره از برخورد جدی با مسائل جامعه ایران ، جنبش کارگری و جنبش کمونیستی ساخته‌اند . همانطور که میدانیم ، درست بودن یک اصل بخودی خود جایز بودن عملی آنرا نشان نمیدهد . همانطور که گفتیم حزب تجلی تغییر و تحول در رابطه جنبش کمونیستی و جنبش خودبخودی است . اما در این تغییر و تحول خود عناصر آگاه و پیشاهنگ طبقه وظایفی خطیر بر عهده داشته و سهم بسزائی دارند . بنابراین مسئله اساسی تاکید کردن جاو بیجا بر ضرورت حزب نیست ، مسئله اساسی بر سر شیوه‌ها و روشها ، تسریع شرایطی که منجر به پیدایش چنین ارگانی میگردد ، دور میزند . تاکنون ندیده‌ایم دوستان و رفقای که شعار تشکیل حزب را میدهند در باره شرایط پدیدار شدن آن ، سطح تکامل مبارزه طبقاتی در جامعه ، وضعیت نیروهای کمونیست و رابطه این جنبش با پرولتاریا صحبتی بمیان آورده باشند ، یا آنرا مورد بررسی دقیقی قرار داده و در نتیجه راههای مشخصی را پیشنهاد کنند . بنظر میرسد این دوستان و رفقا پروسه تشکیل حزب را پروسه یکسری مذاکرات بین دسته‌ها و گروهها و محافل و چانه زدن‌ها می‌بینند تا یک پروسه پیچ در پیچ خلاق مبارزاتی . حزب لنینی نمیتواند یک سرهم بندی از نیروها باشد که با توافقه‌های شخصی ایجاد شود و بعد بزودی گسسته شود ، حزب لنینی تنها بر اساس

تجربه مبارزاتی ، وجود وحدت بر سر مسائل اساسی مشخص و در کوران سخت مبارزه از درون پراتیک ظهور میکند حزب لنینی از ترکیب عناصری تشکیل می‌یابد که پروسه مبارزاتی آنها را به انقلابیون حرفه‌ای ، به انقلابیونی که تجربه و شعور لازم برای پیشبرد اهداف تاریخی مبارزه پرولتاریا را دارند ، تبدیل کرده است . مسئله برسر تعیین این پروسه مبارزه ، مسئله بر سر بردن آگاهی به میان پرولتاریا ، بر روح و روان و پراتیک آن اثر گذاشتن است . نه تکیه بی‌فایده و خشک و خالی بر روی اصل حزب در این مورد ، البته ایده‌هایی ارائه شده است که سراپا ضد م - ل است و هیچ چیز جز دنباله روی از توده‌ها معنی نمی‌دهد . مفهوم این ایده مبنی بر آن است که جنبش کمونیستی ایران ضعیف است ، و فعلا نمیتواند راه حلی برای مبارزه پرولتاریا ارائه دهد ، بنابراین وظیفه عناصر م - ل رفتن بمیان توده‌ها است ، و کار تبلیغی کردن و بسط جنبش خودبخودی است ، و در این جریان بالاخره حزب بوجود می‌آید ، و این حزب است که حق دارد و میتواند استراتژی و تاکتیک مبارزه را تعیین نماید . و این امر از عهده فرد یا گروه ساخته نیست .

این ایده سالهاست که بر اذهان بسیاری از عناصر جنبش کمونیستی سنگینی میکند . اما دارای نقائصی اساسی است ، آنطور که بهیچوجه بر اساس م - ل قابل قبول نمیتواند واقع شود .

اولا " بنظر میرسد این افراد " رفتن به میان توده‌ها " را ... امر " تماس با توده‌ها " را امری فیزیکی می‌فهمند . شرکت در پروسه تولیدی درک میکنند . شاید این امر لازم باشد اما م - ل وقتی از تماس با توده‌ها صحبت میکند ، این معنی را در نظر ندارد ، بلکه عمدتا شرکت در مبارزه

طبقاتی و ایفای نقش پيشاهنگ در اين مبارزه در مد نظر است. تماس با توده‌ها داشتن، که مسلماً سطوح گوناگونی را در بر ميگيرد، به معنی آنست که آگاهی طبقاتی بتواند فونکسیون خود را در روند مبارزه طبقه بازی کند. اما "چگونگی" ایفای اين نقش، همواره منوط به شرایط جامعه مذکور، و روشهای مبارزاتی دشمن، امکانات و وسائلی که در دسترس است مشروط و محدود میشود. به همین جهت اگرچه اکنون شرایط تا حد زیادی تغییر کرده است، در سالهای پيشایده "تماس با توده‌ها" و درک آن به معنی ذکر شده در واقعیت عملی چیزی جز جدائی از توده‌ها و تصدیق آن معنی ای نداشت.

ثانياً آنها با اين ایده که بدون داشتن حزب نمیتوان استراتژی و تاکتیک داشت، هر گونه راه حل قاطع و عملی را به آینده‌ای نامعلوم و مبهم حواله مینمایند. چرا بدون یک حزب نمیتوان استراتژی و تاکتیک داشت؟ عمده دلایلی که تا کنون شنیده شده است مبنایی شناخت شناسانه دارد، بدین گونه که یک فرد یا یک گروه قادر به درک پیچیدگیهای جامعه نبوده و فقط افراد حزب با کمک یکدیگر میتوانند به ارائه چنین تجلی و بر مبنای آن ارائه استراتژی و تاکتیک ناگل آیند. این ادعا هم از نظر تئوریک غیرقابل قبول است و هم تجربیات تاریخی روشنی آنرا انکار میکنند.

بنظر میرسد این تز از عوامانه و ساده کردن این اصل که شناخت امری اجتماعی است حاصل میشود. این تز فقط بستگی شناخت فردی را با دستاوردهای اجتماعی مشخص میکند نه آنکه نقش فرد را در جمع بندی حتی سطح عالی تئوریکی انکار کند. برای مثال تاریخی مشخص، همواره

اندیشمندان بزرگ را میتوان مثال آورد خود مارکس را در نظر بگیریم، آیا مارکس "کاپیتال" خود را به کمک حزب نوشت و آیا دیالکتیک مارکسیستی حاصل کار یک حزب بوده است. مارکس یک نقد تاریخی ارائه میدهد یک شیوه تولید را به طور کامل نقد میکند و راه رهائی از آنرا نشان میدهد. او بر مبنای تمام دستاوردهای زمان خود تئوری نوینی را میپروراند، بدون آنکه این تئوری حاصل مستقیم کار حزبی باشد. میبینیم که داشتن یک تحلیل مشخص و ارائه راه حل الزاماً بوجود حزب نیاز ندارد. مسئله اساسی آنست که فرد با آن واقعیت تماس زنده داشته و فاکتها و تجربیات حاصله در این زمینه‌ها را گردآوری نموده، خود در جریان پراتیک با آنها برخورد نموده، و توانائی ذهنی و دانش لازم برای جمع بندی را داشته باشد. احتمال دارد رفقائی که چنین ادعائی را دارند

شرایط داشتن یک تئوری را با شرایط تحقق آن اشتباه میگیرند. یک تئوری مبارزاتی میتواند از سوی فرد یا افرادی ارائه شود، میتواند محصول تفکرات فردی باشد. اما تحقق هر تئوری مبارزاتی، با شرط آمادگی زمینه عینی آن، بیشک به وجود نیروی مادی لازم برای تحقق خود نیازمند است. تئوری تا به نیروی مادی تبدیل نگردد، قادر به تحقق خود نیست. و اما چگونه باید تئوری را به نیروی مادی تبدیل کرد؟ اینجاست که روشها و وسائلی خاصی که برای این امر لازم است مطرح میشود.

مبارزه مسلحانه از همان ابتدا موضع گیری خود را نسبت به مسئله حزب با این عبارت: حزب بطور مشخص مطرح نیست بلکه بطور کلی مطرح است، اعلام نمود. طبق این دید، همانگونه که در بخشهای قبلی توضیح داده شد،

بین ضرورت تشکیل حزب و شرایط پیدایش آن تفکیک حاصل میشود. مبارزه مسلحانه اعتقاد داشت با گسترش فعالیت عملی پیشاهنگ، گسترش مبارزه توده‌ها، در شرایطی مشخص، تشکیل حزب بصورت امری فوری درآمده و آنگاه میتوان این نیاز را اجابت نمود آنچه که در دستور کار قرار داشت، فعالیت مشخص انقلابی پیشاهنگان، پیدا کردن شیوه‌های مشخص برای بردن آگاهی بمیان توده‌ها، یافتن انعکاس آن در مبارزات توده‌ها بوده است.

در شرایط فعلی* علی‌رغم حرکت انقلابی و گسترش موج اعتصابات کارگری، پراکندگی جنبش کمونیستی، از نظر ایدئولوژی، استراتژی، بسیار بیش از آن است که بتواند موفق به تشکیل یک حزب‌لنینی گردد. گروه‌ها و محفل‌های رنگارنگ با ایده‌های کاملاً متفاوت با یکدیگر، با اختلاف داشتن بر سر اساسیترین و حادثترین مسائل جنبش، نمیتوانند تشکیل دهنده یک حزب‌لنینی باشند.

نباید فراموش کرد که پافشاری بر روی حل مسائلی که زمینه حل آنها پدیدار نشده است سرانجام به انحراف انرژی انقلابی و ائتلاف آن منجر شده، و مانع به کارگیری خلاقانه آن برای حل واقعی مسئله مذکور میشود. و خلاصه نباید فراموش کرد که حزب یک وسیله انقلابی است، نه یک تابوی بیگانه شده از ما که فی‌نفسه قابل پرستش باشد.

با ایمان به پیروزی راهمان
چریک‌های فدائی خلق ایران مهرماه ۵۷

(*) این مقاله در مهرماه ۱۳۵۷ نوشته شده، و اکنون بهمان صورت اولیه خود بچاپ میرسد.